

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234482

UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل انانہ میر مضمون عظیم اس مستنیر تصنیف ادیب کے بدیل رفیقہ اشیل جامع الفاظ و المانی



باب تمام غفران محمد بن محمد راجی جان مغفور و ترویج یافتہ مت برادر محمد مصطفیٰ خان

مَطْبَعُ وَتَعَارُفُ كَرْدِي
رِشَانِظَا وَاكَايِي وَطَبُوع

[illegible]

ای آسند و ابعداً عطف بیان میباشد برای قبل و یا بدل لیکن معطوف پیش
خلافاً لکوفین و صاحب ستونی و مفتاح زیرا که اگر معطوف بودی همیشه حرف عطف
مخدوف ماضی چه در لفظ گاهی لفظ عطف نمی آید و تفسیر جعل هم افتد آیهی مفتوح بنه
تشبیه یا اسم است که بر پنج قسم می آید اول شبهه طغیاً ^{در کتب} ثانیاً ^{در کتب} ثالثاً ^{در کتب} رابعاً ^{در کتب} خامساً ^{در کتب}
الحسنی و دوم استنباط مخوفه تعالی فیما فی حدیث لکده یق مینو
و همچنین گاهی مخفف هم می آید یعنی آئی سوم موصول ^{در کتب} و چهارم ^{در کتب} و پنجم ^{در کتب}
ایضاً آسند علی الرحمن حیثیاً چهارم صفت برای مکرر می افتد جهت دلالت
کردنش بر معنی کمال خود زید و رجل آئی رجل ای کامل فی صفات الرجال حال
می افتد از معرفه مخوفه مرتب بعد الله آئی رجل پنجم اینکه باشد پیوسته از آنکه
و واسطه در ماضی معرفه نحو یا ایها الرجل اخض گوید که آئی در اینجا موصول است
و صدر صله مخدوف چه در اصل معنی یا من هو الرجل بود و در اینجا کلام موصول است
لاذ بر چهار وجه است یکی اسم زمان ماضی و در نیفت چهار استعمال دارد گاهی ظرف بن
غالب است مخوفه تعالی فقد نصره الله اذ اخرجهم الذین کفروا و گاهی
مفعول به نحو و اذ کرموا و اذ کنتم قلیلاً فکثر کرم و گاهی بدل از مفعول مخوفه تعالی
و اذ کرم فی الکتاب مکرر مراد از انتبذت و اینجا لاذ بدل استعمال است از هم
گاهی مضاف الیه اسم زمان میباشد که صالح است برای استغناء از مضاف الیه مخوفه
و حیثین یا غیر صالح مخوفه تعالی بعد اذ هدیتک و همیور میگویند که بجز ظرف
مضاف نمیشد و وجه ثانی در بودن اسم زمان استقبل مخوفه مثلاً تحکمت
اخبارها و همیور این قسم جدا قرار میدهند در آیت مجاز میگویند که استقبل منزله

نوعی از جنس باشد پس عدلی است
تا همای نیلوا از خود شاه ولی
ایمان بودم نمی بود از آن
باز آردی بر که باشد غنیمت از
یعنی اول از برای آنکه کلام
نفسه جانی
داده است و از برای تعالی
که بیرون کردنش کافران
ترجمه است اول آنکه
و اذ کرم فی الکتاب مکرر مراد از انتبذت و اینجا لاذ بدل استعمال است از هم
گاهی مضاف الیه اسم زمان میباشد که صالح است برای استغناء از مضاف الیه مخوفه
و حیثین یا غیر صالح مخوفه تعالی بعد اذ هدیتک و همیور میگویند که بجز ظرف
مضاف نمیشد و وجه ثانی در بودن اسم زمان استقبل مخوفه مثلاً تحکمت
اخبارها و همیور این قسم جدا قرار میدهند در آیت مجاز میگویند که استقبل منزله

اسم فعل معنی کنی و اسم مراد فلفح حب و برود و تقدیر گفته می شود بچگنی با نون و قایم بر تقدیر
ثانی بچگنی بر نون هم گفته میشود بلی حرف اضرب است و تفصیل آن نیز در دیگر کتب مسطور است
بلی حرف جواب است و الف او اصلی است و بعضی گویند که اصل بلی است و الف زائده پس
بعضی از ایشان الف را برای تأنیث گویند و مختص است با نیکه یعنی میکند کلام مخاطب را و
باطل میکند او را خواه کلام مجرب باشد خواه استغنام باشد نحو زعم الذین کفروا ان لی بعثوا
قُل بلی خواه استغنامی حقیقه نحو الکیس زید یا یقار فی کسی بگوید و تو در جواب گویی
بلی خواه تو یعنی خواه امر یحییون ان لا یسبح سیرهم و یجوا لهم بلی خواه تو یعنی
نحو قوله تعالی اَلَمْ یَا نَکْمُ نَذَرْنَا قَالَ اَوَ بَلٰی و غیر ذلک بید و مبد
بیمیم هم گفته میشود و این اسم است که اضافه اش بسوی آن لازم است و آن بر دو گونه است
اول بمعنی لفظ غیر گریه نیکه مرفوع و مجرور یعنی آید و نه واقع می شود صفت نه در استثنای متصل بکوشه
منصوب مانند در استثنای منقطع واقع شود نحو قوله علیه السلام یحیی الّاٰخِرُونَ السّٰبِقُونَ
بید اَقْمَرُ اَوْ تَوَالِکِیْتِ مِنْ قَبْلِکَ و همین لفظ بید درین حدیث در سند شافعی
زیادت الف بن فاعلین مذکور است یعنی بآید اَنَّهُمْ و در صحاح گفته بید بمعنی حیر
گفته میشود و آنه کثیر المسال بید آنه بخیل و در محکم مذکور است که این مثال ابن کثیر
حکایت نموده و بعضی میگویند که بید بمعنی علی است لیکن اول اولی است و دوم اینکه بمعنی مین
آجلی می آید قوله علیه السلام اَنَا اَفْضَحُ مَنْ تَطَّقَ بِالْضَّادِ بید اَنِّیْ مِنْ قَوَّیْنِ
اَسْتُرَضِعْتُ فِیْ بَنِیْ سَعْدِ بْنِ بَکْرِ و در بخا ابن مالک غیر آن بید را بمعنی خبر میگویند
بلکه بر سه گونه است اسم فعل بمعنی دغ و مصدر بمعنی ترک و اسم بمعنی کیف و با تشدید تقدیر
اول منصوب تقدیری ثانی مجرور بر ثالث مرفوع و خود یعنی علی لغت می باشد بر تقدیر اول و ثانی تقدیر

بلی حرف جواب است و الف او اصلی است و بعضی گویند که اصل بلی است و الف زائده پس بعضی از ایشان الف را برای تأنیث گویند و مختص است با نیکه یعنی میکند کلام مخاطب را و باطل میکند او را خواه کلام مجرب باشد خواه استغنام باشد نحو زعم الذین کفروا ان لی بعثوا قُل بلی خواه استغنامی حقیقه نحو الکیس زید یا یقار فی کسی بگوید و تو در جواب گویی بلی خواه تو یعنی خواه امر یحییون ان لا یسبح سیرهم و یجوا لهم بلی خواه تو یعنی نحو قوله تعالی اَلَمْ یَا نَکْمُ نَذَرْنَا قَالَ اَوَ بَلٰی و غیر ذلک بید و مبد بیمیم هم گفته میشود و این اسم است که اضافه اش بسوی آن لازم است و آن بر دو گونه است اول بمعنی لفظ غیر گریه نیکه مرفوع و مجرور یعنی آید و نه واقع می شود صفت نه در استثنای متصل بکوشه منصوب مانند در استثنای منقطع واقع شود نحو قوله علیه السلام یحیی الّاٰخِرُونَ السّٰبِقُونَ بید اَقْمَرُ اَوْ تَوَالِکِیْتِ مِنْ قَبْلِکَ و همین لفظ بید درین حدیث در سند شافعی زیادت الف بن فاعلین مذکور است یعنی بآید اَنَّهُمْ و در صحاح گفته بید بمعنی حیر گفته میشود و آنه کثیر المسال بید آنه بخیل و در محکم مذکور است که این مثال ابن کثیر حکایت نموده و بعضی میگویند که بید بمعنی علی است لیکن اول اولی است و دوم اینکه بمعنی مین آجلی می آید قوله علیه السلام اَنَا اَفْضَحُ مَنْ تَطَّقَ بِالْضَّادِ بید اَنِّیْ مِنْ قَوَّیْنِ اَسْتُرَضِعْتُ فِیْ بَنِیْ سَعْدِ بْنِ بَکْرِ و در بخا ابن مالک غیر آن بید را بمعنی خبر میگویند بلکه بر سه گونه است اسم فعل بمعنی دغ و مصدر بمعنی ترک و اسم بمعنی کیف و با تشدید تقدیر اول منصوب تقدیری ثانی مجرور بر ثالث مرفوع و خود یعنی علی لغت می باشد بر تقدیر اول و ثانی تقدیر

انی معرب علی حسب العوال می باشد و بر سبیل شذوذ در بخاری در تفسیر التمجید و لا اخطر
 علی قلب بشیر ذخر آمن بکله ما اطلعنا علیه لفظ به معرب مجرد برین خارج از
 معانی ثلثه واقع شده پس بعضی این را بعضی غیر میگویند و همین ظاهر است

حرف التاء الفوقانیة

تاء متحرک در اوائل سا و متحرک در اوخر آنها و متحرک در اوخر افعال ساکن در اوخر آنها پس
 متحرک در اوائل سا حرف جر می باشد و معانی آن مشهور است متحرک در اوخر آنها حرف خطاب است نحو
 و انت و متحرک در اوخر افعال ضمیر است نحو قمت بهر سه حرکت و ساکن در اوخر آنها حرف موصوف
 برای علامات تائید است نحو قمت و طوبی میگوید که اسم است و این خلاف اجماع است

حرف التاء المثلثة

مثنی حرف عطف است و گاهی ثابفا هم سبیل گردد و می آید قسم سه امر میخواندند اشتراک
 در حکم معطوف علیه و ترتیب و مهلت نحو جاءنی زید و انت هم عمرو و در هر یک از هر سه
 اختلاف است که مشروح در معنی مذکور است ششم نفع اول اسم است که با و اشاره
 کرده میشود بسوی مکان بعید نحو قوله تعالی و انزلناکم فی الارضین و ان طرف است که
 در و تصرف نشود و سبب که در قوله تعالی و اذا ارآیت شمس و آیت نعیم معرب و مفعول
 گردانیده غلط نموده و در و حرف تنبیه نمی آید نه در آخرش حرف خطاب بخلاف دیگر اسم اشاره

حرف الجیم

جیم بکسر رابعه اصل در تحریک کسره است نحو امس و نفع آن برای تخفیف چون کن
 و کف و آن حرف جواب است بمعنی نعم اهم معنی حقانیت تا که مصدر بودی و بمعنی اذناک
 ظرف گردیدی در آخر بعض ابیات تجر و تنوین آمد پس در آن توجیهات ذکر کرده اند چنانکه حرف

و عبارت
 چشم بخاری شریف ازین
 بقول سادات لغات لغات
 اما صحت است و لا اذن است
 لا خطر علی قلب بشیر ذخر آمن
 ما اطلعنا علیه لفظ به معرب
 التمجید فافهم ان
 و کذا است بدل آن
 و غیره و غیره آنکه
 و در و یک آمدیم
 آخرا آن و باین راه
 که آنجا بیانی نیست
 از تواتر و اولی الامر

بمعنی نعم زجلج این را در کتاب الشجر و حکایت کرده و یا اسم معنی عظیم یا بمعنی سیر یا بمعنی جبل

حرف الحاء المرحله

حاشی بر سه گونه است اول فعل متعدی متصرف لانه علیه السلام قال ^{له} اسامه ^۱ احب للتكاس الى ما حاشى فاطمة لفظ مادرینا نافیة است یعنی استثناء نکرده فاطمه را و ابن مالک ماصدریه حاشی را استثنایه میگوید و حاشی فاطمه را از کلام صلی الله علیه و سلم می شمارد و دوم تریهیه نحو حاشی لله و در نیوقت نزد برادر ابن جنی و گویند فعل است و بعضی از آنها میگویند که اسم فعل است بمعنی اکتبر یا برت ستم اینکه را بجای استثناء باشد در نیوقت سیویه و اکثر بصرین میگویند که دائما حضرت بمنزله الالیکین مستثنی را بر بکنید و جریمی و مازنی و بر دوز جاج و خنش ابو زید و فرأ و ابو عمر و شیبانی میگویند که اکثر حرف جریمی بود و گاهی فعل متعدی جامد میباشد چه این متضمن معنی الاست نحو اللهم اعظمه و لمن یسمع دعائی حاشی الشیطان و آبا الاصبیح و بعضی آبا را بی یا مجرور میگویند و بعضی بر لغت من قال ان آباها و آبا آباها میگویند حتی و معاشین تشریح در کتب خود مذکور اند حیث و بی طی حوث میگویند لیکن ما را هر دو قسم میدهند برای مشابهت غایات و کسر از جهت اصالت فتح از جهت تخفیف و بعضی عرب معرب میگویند چنانکه بعضی قرا قوله تعالی را من حیث لا یعلمون با کسر گویند و در احتمال است که معنی بر کسر باشد خواهد معرب آن بالاتفاق برای مکان کس و خفش گفته که گاهی برای زمان هم می آید و غالباً منصوب میباشد بظرفیت یا مجرور بمن و گاهی بغير من فارسی گویند مفعول هم واقع شود و در این بیت الله اعلم حیث یجعل رسالته و حیث را ^۲ در سوره انفاس در رکوع یازدهم ^۳ مفعول گفته و ابن مالک گفته که گاهی اسم هم واقع میشود بغير دلیل و نیز این را اضافت

لا کنت

اسامه بن جری

ادم است

عنه من السجدة

نکر فاطمه را

عنه

خدا و انا

سجده

نمودن پیچیده

خود را از جهت

شیء و لی

بسوی حمله لازم است خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثرت ابواب است در
کتاب تمام خود گفته که هر که حیث را مضاف بسوی مفرد میکند معرب گرداند ماضی بنی گوید که از
رافضی و درم خطی ضابطین درین مصرع اماتری حیث
مستعمل طالعاً و وقتیکه او با کاف پیوند شرطیه شود و فعلین را جزم کنند

حرف الخاء المعجمة

خلا بر دو وجه است اول حرف جابر بر ای تشنی دوم فعل متعدی ناصب تشنی و تفصیل آن در اینجا گنجانیش دارد

حرف الراء المهملة

رُبَّ حرف است و کوفیان دعوی اسمیت میکنند عمل و جرست هرگاه که لفظ ما کافه بر دمی آید
عمل آن لغو میشود و درینوقت اکثر مخفف آید چنانچه از تتبع قرآن شریف معلوم شود و داخل
بر جملة فعلیه که فعلش ماضی باشد لفظاً و معنی و بعضی گویند بر اسمیه هم داخل شود و بعضی گویند بسیار
اسمیه داخل نشود و هر جائیکه واقع شود از تاویل میکنند و بعضی گویند بر فعل مستقبل هم داخل
و بعضی دیگر نفی کنند و تاویل کنند جای وقوع را و در شبانزده لغت است ضممه را فتح آن هر دو در
و تخفیف آن چون وارد و ضرب کردیم چهار وجه حاصل شد و آن هر چهار را در سه ضرب کردیم یعنی
نایانیت ساکنه متحرکه بر تن تا و از ده حاصل شدند و ضمّه و فتحی مع سکون با و ضمّ حرفین شد و تخفیف با شش زده نیز

حرف السين المهملة

سین مفرد ه حرف ست که بر مضارع می آید و او را برای استقبال خاص میگویند و از
بجز آن جز فعل میشود و ندارد و عمل نمیکند و از سوف معنی استقبال در سین کم نیست لیکن صریح
سین در استقبال فری سوف را در استقبال بعد استعمال کنند بعضی گویند که آن برای فوام
و اتم راست برای استقبال نیست نحو قوله تعالی سَتَجِدُونَ اَخْرَجَ فِرْعَوْنَ بِرَحْمَتِنَا

آخرو
 جو کچھ کہی ہو اس کا جواب
 منشاء الباری کی کتاب میں ہے
 لیکن اس سب سے زیادہ
 مالک کے فرزندوں میں
 شیخ شمس الدین
 ان سزاوارہ فرزندوں میں
 سے ایک تھے

ایمان شو و از من
و از من شو و از قوم
شاه ولی الله
رحمة الله علیه

لفظ غیر است که منفی است و مثل غیر واقع می شود زجاج و این مالک می داند آن مثل غیر است منفی و صرف
و نزد سیبویه و جمهور ظرف مکان است و او را نصب لازم است و خارج نشود ازین مگر نصب در

حرف العين المهملة

عَدَا مثل خلاست که مذکور شد علی بر دو گونه است اول حرف جبر و معانی آن
مشهور است و ثانی اسم یعنی فوق و تشبیه بر لفظ من جابر داخل شود کقول الشاعر
عَدَتْ مِنْ عَيْنِهِ لَعْدًا مَا تَقْدِرُ عَلَى مَا + و زود خشن بعضی جای دیگر می آید جای
مجرور و فاعل متعلق آن ضمیر من باشد نحو اَلْوَمْتُ عَلَيْكَ عَجَبٌ بَرَقَ مِنْهُ سَمٌّ اَوَّلُ حَرْفِ
و ضمین مشهور است دوم حرف مصدری نزد بنی تمیم چنانچه قولهم در نحو اَتَجَبَّيْ اَنْ تَفْعَلَ
اَتَجَبَّيْ عَنْ تَفْعَلَ سوم اسم یعنی جانب در سه موضع کلی اینکه برون داخل شود در این
کثیر است کثرت شعور لَقَدْ اَرَانِي لِلرَّيِّحِ مَاحٍ دَرِيَّةٌ مِنْ عَنِّي يَمِينِي تَارَةً وَاَمَّا
دیگر اینکه بر و علی داخل شود و این تا درست کقول الشاعر عَجَبٌ يَمِينِي مَنْ
الظَّيْرِ سَحَابًا سوم اینکه مجرور و فاعل متعلق او ضمیر من باشد برای یک مخرج نحو قول
اِنَّ نَفْسَ عَدَّ عَنْكَ لَوْ مَيَّ فَإِنَّ اللُّؤْمَ اَعْرَأَهُ عَوْضٌ ظَرْفٌ اَعْرَأَتْ
مستقبل است مثل اَبَدًا اگر بر فعل منفی آید چون لَا اَضْرِبُ زَيْدًا اَعْوَضَ و بهی
بود اگر مضارع نباشد چنانچه گذشت یا علی الضم یا علی الکسرة یا علی الفتح و معرب بود
اگر مضارع باشد نحو عَوْضُ الْعَاظِيَيْنِ اِی دهر الداهرين عَسَى مطلقا فعل
است و این سراج و ثعلب گوید که مطلقا حرف است و سیبویه از سیرانی حکایت کند که
هر گاه که با ضمیر منصوب متصل شود حرف می باشد نحو عَسَاكَ و معنی آن زنجی است اگر
بر فعل محبوب اخل شود و ترسانیدن است اگر بر فعل مکره آید نحو عَسَى اَنْ تَكُوْهُوا
در مورد عجز و رجوع است

لفظ غیر است که منفی است و مثل غیر واقع می شود زجاج و این مالک می داند آن مثل غیر است منفی و صرف
و نزد سیبویه و جمهور ظرف مکان است و او را نصب لازم است و خارج نشود ازین مگر نصب در
حرف العين المهملة
عَدَا مثل خلاست که مذکور شد علی بر دو گونه است اول حرف جبر و معانی آن
مشهور است و ثانی اسم یعنی فوق و تشبیه بر لفظ من جابر داخل شود کقول الشاعر
عَدَتْ مِنْ عَيْنِهِ لَعْدًا مَا تَقْدِرُ عَلَى مَا + و زود خشن بعضی جای دیگر می آید جای
مجرور و فاعل متعلق آن ضمیر من باشد نحو اَلْوَمْتُ عَلَيْكَ عَجَبٌ بَرَقَ مِنْهُ سَمٌّ اَوَّلُ حَرْفِ
و ضمین مشهور است دوم حرف مصدری نزد بنی تمیم چنانچه قولهم در نحو اَتَجَبَّيْ اَنْ تَفْعَلَ
اَتَجَبَّيْ عَنْ تَفْعَلَ سوم اسم یعنی جانب در سه موضع کلی اینکه برون داخل شود در این
کثیر است کثرت شعور لَقَدْ اَرَانِي لِلرَّيِّحِ مَاحٍ دَرِيَّةٌ مِنْ عَنِّي يَمِينِي تَارَةً وَاَمَّا
دیگر اینکه بر و علی داخل شود و این تا درست کقول الشاعر عَجَبٌ يَمِينِي مَنْ
الظَّيْرِ سَحَابًا سوم اینکه مجرور و فاعل متعلق او ضمیر من باشد برای یک مخرج نحو قول
اِنَّ نَفْسَ عَدَّ عَنْكَ لَوْ مَيَّ فَإِنَّ اللُّؤْمَ اَعْرَأَهُ عَوْضٌ ظَرْفٌ اَعْرَأَتْ
مستقبل است مثل اَبَدًا اگر بر فعل منفی آید چون لَا اَضْرِبُ زَيْدًا اَعْوَضَ و بهی
بود اگر مضارع نباشد چنانچه گذشت یا علی الضم یا علی الکسرة یا علی الفتح و معرب بود
اگر مضارع باشد نحو عَوْضُ الْعَاظِيَيْنِ اِی دهر الداهرين عَسَى مطلقا فعل
است و این سراج و ثعلب گوید که مطلقا حرف است و سیبویه از سیرانی حکایت کند که
هر گاه که با ضمیر منصوب متصل شود حرف می باشد نحو عَسَاكَ و معنی آن زنجی است اگر
بر فعل محبوب اخل شود و ترسانیدن است اگر بر فعل مکره آید نحو عَسَى اَنْ تَكُوْهُوا
در مورد عجز و رجوع است

و جدا می شود در پنج امر اول اینکه کلام با کم خبریه محتمل صدق و کذب می باشد نه با کم استغناسیه دوم
 متکلم در کم خبریه از مخاطب جواب طلب میکند بخلاف استغناسیه سوم اسم بدل از کم خبریه معقول
 بهر دو شود در استغناسیه بخلاف آن مثال خبریه که کعبه دلی خمسون بل سیون و شال استغناسیه
 که ما الک اعشرون اهل ثلثون چهارم اینکه نیز کم خبریه مفرد و مجموع هر دومی آید نحو که کعبه دلی
 و کعبه دلی و تمیز استغناسیه مفرد می باشد و اما اگر کوفیان درین خلاف کرده اند بنحوی که اینک نیز
 خبریه مجرور باشد و تمیز استغناسیه منصوب هرگز خبر در آن و انبوه در آن و زجاج و ابن سراج بعضی
 دیگر میگویند که وقتی که کم استغناسیه مجرور شود در آن وقت در تمیز آن جر و نصب هر دو جائز است
 گایقین اسم است مرکب از کاف تشبیه ای منون تونین آن هرگاه که در ترکیب اخل شد مثلاً
 شد بنون اصلی و ازین جهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود و در حالت وقف نیز بانی مانر
 و سیکه حذف کند اعتبار اصل مینماید موافق کم است در امور مذکوره گر اینکه مرکب است تمیز آن
 مجرور من باشد غالباً و استغناسیه منی آید نزد جمهور و خود مجرور یا لیکن ابن قتیبه بن عصفور جائز
 دارند بگایقین تبعیج هذا الثوب و نیز خبر آن مصدر واقع نشود گدا ابرسه جاست کی
 دو کلمه جدا کاف تشبیه و اسم اشاره قو لک رأیت زیداً قاضلاً و رأیت عمرًا گدا
 دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود که کنایه کرده شود از غیر عدد و قولیه اللغة اما
 بمكان گدا و گدا و حید سوم اینکه کلمه واحده مرکبه که کنایه کرده شود با از عدد و موافق است
 بگایقین در ترکیب بنا و ابهام و احتیاج تمیز مگر اینکه این صدر کلام نخواهد چنانچه گذشت
 و تمیز این احب النصب است جر و روانیست بمن اتفاقاً و نه با صفت لیکن کوفیان جائز
 دارند باینکه تکرار و عطف نباشد و میگویند گدا ثوب و گدا ثوب واقع نشود گدا اگر عطف
 غالباً گدا گدا و ثوب مرکب است از کاف تشبیه و لای نافی و مشد کرده شد لام و تا متونم نشود

آید و در میکنند را قول شائع و کوما الا صاخة للوشاة لکن فی کما و نفی است
 بر مضارع می آید و او را معنی ماضی منفی گرداند و بخوبیانی زعم کرده است که بعضی مضرب بند برلم چنانکه
 در بعضی اوقات اتم کتشیح یفتح حاست **لما** بر سه وجه است اول آنکه حرف نفی است بر مضارع
 آید و معنی ماضی منفی گرداند و حزم که از اشمل لم نحو **لما** یفعل لکن مقارن نشود بحرف شرط و بر اسم
 نفی از ماضی تا زمان حال دلالت کند و منفی او قریب حال باشد و توقع ثبوت او کرده شود و منفی آن جائز
 الحذف است و قسکه دلیل یافته شود بخلاف لم درین مضمون دوم آنکه برای نفی نیا در یکله خاص و
 بامضی دو دوجله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی سبب جود اول و معنی هرگاه باشد نحو **لما** جاء فی
 زید **لما** کما و زعم کرده است ابن اسراج و فارسی و ابن حنی و جماعتی دیگر که آن انوقت نظر
 معنی حین ابن مالک معنی اذ گوید صاحب سنن گویند همین حسن است چه از هم مختص بامضی است باضانت
 بسوی جمله سوم آنکه حرف استثناء است و دخل میشود بر جمله اسمیه نحو قوله تعالی **لن** کل نفس **لما**
علیکم احاطة فی ظرف نزد کسی که میم شد و خواند که کج حرف ناصب مضارع است برای نفی استقبال می آید و از
 میگوید **لن** لم در اصل لا بوده است پس الف را بنون بدل کرد و **لن** شد و بهم بدل کرد و **لن** و جوابی باشد
 که نون را با الف بدل میکنند نحو **لنفسفعا** و **لیکون** **لن** الف را بنون میم و خلیل و کسائی گوید که اصل
لن **لا** آن بوده است پس همزه آن را برای تخفیف حذف کرده شد و الف لا بهجت التماسک کنین
 در کرده شد باینکه نحو یان تقدیم معمول فعل منفی **لن** بر او جائز و از سوا می خشن صغیر و اگر اصل **لا**
 آن میبود و معمول مقدم نمیشد چه مابعد آن در قبیلش عمل میکنند خلافاً للفراء و نیز **لن** **افعل** کلام است
 و آن مصدری منفرد میباشد و قول برده که **لن** **افعل** مبتدا است و خبر او محذوف بود و مرد دست چ
 این معنی کسی نگفته و این کلام تامست بدون مقدر و من میگویم جائز است که ترکیب او علی باشد و بان
 سبب کلام تام **لن** نشود و لفظ **لن** و نیز در کرده شد باینکه فعل سبب لفظ **لن** اسم میشود و لا دخل

لما
 بر مضارع می آید و او را معنی ماضی منفی گرداند و بخوبیانی زعم کرده است که بعضی مضرب بند برلم چنانکه
 در بعضی اوقات اتم کتشیح یفتح حاست
 بر سه وجه است اول آنکه حرف نفی است بر مضارع
 آید و معنی ماضی منفی گرداند و حزم که از اشمل لم نحو
 یفعل لکن مقارن نشود بحرف شرط و بر اسم
 نفی از ماضی تا زمان حال دلالت کند و منفی او قریب حال باشد و توقع ثبوت او کرده شود و منفی آن جائز
 الحذف است و قسکه دلیل یافته شود بخلاف لم درین مضمون دوم آنکه برای نفی نیا در یکله خاص و
 بامضی دو دوجله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی سبب جود اول و معنی هرگاه باشد نحو
 جاء فی زید
 لما کما و زعم کرده است ابن اسراج و فارسی و ابن حنی و جماعتی دیگر که آن انوقت نظر
 معنی حین ابن مالک معنی اذ گوید صاحب سنن گویند همین حسن است چه از هم مختص بامضی است باضانت
 بسوی جمله سوم آنکه حرف استثناء است و دخل میشود بر جمله اسمیه نحو قوله تعالی
 لن کل نفس
 علیکم احاطة فی ظرف نزد کسی که میم شد و خواند که کج حرف ناصب مضارع است برای نفی استقبال می آید و از
 میگوید
 لن لم در اصل لا بوده است پس الف را بنون بدل کرد و لن شد و بهم بدل کرد و لن و جوابی باشد
 که نون را با الف بدل میکنند نحو
 لنفسفعا و لیکون
 لن الف را بنون میم و خلیل و کسائی گوید که اصل
 لن لا آن بوده است پس همزه آن را برای تخفیف حذف کرده شد و الف لا بهجت التماسک کنین
 در کرده شد باینکه نحو یان تقدیم معمول فعل منفی لن بر او جائز و از سوا می خشن صغیر و اگر اصل
 آن میبود و معمول مقدم نمیشد چه مابعد آن در قبیلش عمل میکنند خلافاً للفراء و نیز لن افعل کلام است
 و آن مصدری منفرد میباشد و قول برده که لن افعل مبتدا است و خبر او محذوف بود و مرد دست چ
 این معنی کسی نگفته و این کلام تامست بدون مقدر و من میگویم جائز است که ترکیب او علی باشد و بان
 سبب کلام تام لن نشود و لفظ لن و نیز در کرده شد باینکه فعل سبب لفظ لن اسم میشود و لا دخل

عَنْ دَلَّانَ وَعَنْ صَاحِبِ مَغْنَى كُودَكِ دَرَانِ وَهَ لَعْنَتُ اَنْدُ وُ كَفْتَهُ كَهْ مَشُورَانْدُ وُ تَفْصِيلُ
مَكْرُوهٍ لَكِنْ عِبْدُ الرَّسُولِ صَاحِبِ مَقْنِ مَقْنِ دَرِ مَنَهِيَةِ اَنْ مِيزُوْبِدْ مَقُولُ اِزْ رَضَى كَهْ
تَفْصِيلُ دَهْ لَعْنَاتِ اَنْ بَدِ مَكْرُوهِ اَسْتِ كَهْ مَشْتَمُورُ وُ لَعْلُ وُ عُلُّ سَتِ وَاَمَدِهْ اَسْتِ
بَيْنِ مَهْلَهْ وُ لَعْنُ بَغْنِ مَعْجَهْ وَاَخْرَ اِنْ هِرْدُ وُ نُونِ سَتِ وَاَمَدِهْ اَسْتِ رَحْنُ وُ رَغْنُ مَهْلَهْ
وَمَعْجَهْ وِرَايِ مَهْلَهْ مَقَامِ لَامِ اَوَّلِ دَلَّانَ وَاَنْ دَلَّانَ وُ لَعْلُ وُ لَعْلُ اِطْسِ اِگَر لَعْنَاتِ مَكْرُوهِ
بَالَا رَا بَايِنِ تَفْصِيلُ ضَمِّ كَنِ مَعْلُومِ شُودُ كَهْ لَعْنَاتِ دَر لَعْلُ زِيَادَهْ اَز دَهْ مِ بَرَايِنْدُ وُ رَضِشُ
اِنْ عِلْمِ لَعْلُ وُ لَعْلُ وُ عُنْ نِيزَا فَرْوَدِهْ اِطْسِ اِگَر تَامِ لَعْنَاتِ سَابِقِ وُ حَالِ رَا بَعْدِ
حَذْفِ كَمَرِ جَمْعِ كَنِ شَا نَزْدَهْ خَوَا هِنْدُ بُوْدِ مِثْلِ رُبِّ چَا نِچْ كَ دَشْتِ وُ مَعَانِشِ چِنْدَا نَزْدُ
دَر مَغْنَى اللَّسْبِ وُ نَزْدِ مَبْرَدِ اَصْلِ لَعْلُ عُلُّ بُوْدِهْ اَسْتِ پَسِ زَا مَكْرُوهِ شَدْلَامِ دُرُ وُ چَا نَكَمْ
كَ دَشْتِ دَر عُلُّ لَكِنْ مَشْدُودَهْ النُّونِ حَرْفِ نَصْبِ كَنْدَا سَمِ رَا وُ رَفْعِ دَهْ خَبْرَا دَر مَعْنِشِ
سَهْ مَذْهَبِ اَنْدَا وُلِ مَشُورَا وَاَنْ اَيْنَكِهْ مَعْنَى اَنْ اَسْتَدْرَاكِ سَتِ وُ تَفْسِيرِ كَرْدَا سْتَدْرَاكِ رَا
بَايِنَكِهْ نَسْبِتِ كَرْدِهْ شُودُ حَكْمِ سُبُوْیِ مَا بَعْدِ اَنْ خِلَافِ اِنْجِهْ مَسْنُوبِ كَرْدِهْ شُودُ سُبُوْیِ مَابَقِشِ
ضَرْوَرِ شَدُ كِهْ پَشِشِ اَوْ كَلَامِ بَاشَدُ مَنَاقِضِ مَا بَعْدِ اَنْ خَوَمَا هَذَا سَا كِنَا لَكِنْ مَشْخَرَا
دَوْمِ اَيْنَكِهْ گَاهِیْ بَرَايِ اَسْتَدْرَاكِیْ آيِدُ وُ گَاهِیْ بَرَايِ تَا كِيْدِ نَزْدِ صَاحِبِ سَبِطِ وُ جَا حَتِیْ دِگَر
وُ تَفْسِيرِ كَرْدَا نِزَا نِوَقْتِ اَسْتَدْرَاكِ رَا بَرَفْعِ تَوْتَهْمِ كِهْ پِيَا شُودُ اَز كَلَامِ سَابِقِ خَوَمَا زِيَادُ شُجَا حَا
لَكِنْ كَرْدِ مَكْرُوهِ دَر نِوَقْتِ مَخَالَفَتِ قَبْلِ مَا بَعْدِ مَزْدَرِ نِسْتِ سَوْمِ اَيْنَكِهْ نَزْدِ اِبْنِ حَصْفَرِ رَا
تَا كِيْدِ سَتِ دَا نَا وُ مَبْرَايِنِ مِگُوِيْنَدُ كَهْ لَفْظِ مَفْرُودِ سَتِ وُ فَرَا رِ مِگُوِيْدِ اَصْلِ اَوْ لَكِنْ اِنْ سَتِ
هَمْزَهْ اَنْ حَذْفِ كَرْدَنِ بَرَايِ تَخْفِيفِ پَسِ نُونِ دَر نُونِ اِدْخَامِ كَرْدَنِ وُ بَاقِیْ كُوْفَايِنِ مِگُوِيْدِ
كَهْ مَكْرُبِ سَتِ اِزْ لَا وَاَنْ وُ كَا فِ زَا مَدَهْ نَهْ بَرَايِ تَشْبِیْهِهِ وُ هَمْزَهْ رَا حَذْفِ كَرْدَنِ بَرَايِ تَخْفِيفِ

[illegible]

فَيَعْمَلُ فِيهَا اَي نَعْمُ الشَّيْءِ بِي وَخَاصَّةً اَمَكُ قَبْلُ اَوْ اَسْمُ بَاشَدِ اَوَّانِ مَعْنَى مَبْنُونِ اَسْمُ خَوَابِدُ بُوخُو
عَسَلَتْهُ عَسَلًا رَعِيًّا وَدَقَّقَتْهُ دَقَقًا اَي اَي نَعْمُ الْفَسْلِ بِنَعْمِ الدَّقِّ وَجِبْ دَوْمُ مَكْرَهْ مَجْرَدُ
از معنی حسنه و آن نیز برد و گونه است ناصبه و آن موصوفه باشد خواه صفت آن مفرد باشد
لَقَوْلِهِمْ مَرَّتْ بِاَعْجَبَ لَكَ اَي شَيْءٍ مَعْجَبٍ لَكَ خَوَاهُ جَمْلَهُ نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرُ دُبَّيْنَا
لَمَكْرَهُ النَّفْسُ مِنْ اَلَا مَرَّكَ قَرَجَةً كَحَلِّ الْعُقَالِ اَي اَوَّانِ مَعْنَى شَيْءٍ مَكْرَهْ نَزْدَلِي
در نحو قوله تعالى نَعْمًا هِيَ اَي نَعْمُ شَيْءٍ هِيَ وَجِبْ سَوْمُ اَيْلَهُ مَكْرَهْ بَاشَدِ مَتَضَمِّنُ مَعْنَى
و آن بر دو نوع است یکی استغناصیه یعنی ای شیئی نحو ما هذا دیگر شرطیه خواه غیر زمانیه
نَحْوُ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَحْكُمُ اللَّهُ خَوَاهُ زَمَانِيَهْ مَسْتَدَرِّجَهْ اَرَادَهُ اِذَا مِنْ رَافَعِي
و ابو البقار و ابو شامه و ابن بزی و ابن مالک و ابن ظاهر است در قول و تعالی قَمَا
اسْتَقَامُوا اَلَكُمُ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ اَي مُدَّةً اسْتَقَامْتُمْ لَكُمْ وَ حَرْفِيَهْ چندان است تا
پس اگر داخل شود بر جمله اسمیه عمل پس کنند از حجازیان و تهماسیان و بخدیایان نحو مَا
هَذَا بَشَرًا اَوْ اِنْ رُبَّمَا دَاخِلٌ شَوْءٌ عَمَلٌ يَكْنُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا تَتَّقُونَ اِلَّا اِبْتِغَاءَ
وَجْهِ اللَّهِ دَوْمُ مَصْدَرِيَهْ خَوَاهُ غَيْرِ زَمَانِيَهْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكَ مَا عَنِتُّمْ خَوَاهُ
زَمَانِيَهْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى مَا دُمْتُ حَيًّا اَصْلُ اَنْ مُدَّةً دَوَامِي حَيَا سَوْمُ زَائِدَهْ خَوَاهُ
و آن مشهور است و غیر کاف و یسیرا اَلْوَكْدِ بَسْرَدَالِ مِنْ كَبْرِيَمِ حَرْفِيَهْ
و معانی مشهور اند مِنْ بفتح میم بر چهار گونه است اول شرطیه نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى
مَنْ يَعْجَلْ سَوْءٌ يَجْزِيهِ دَوْمُ اسْتِغْنَاصِيَهْ نَحْوُ مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مُوَقِدٍ نَا سَوْمُ
موصوله نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَكَ مَنِ فِي السَّمَوَاتِ مَنْ فِي
اَلْاَرْضِ چنانچه مَكْرَهْ موصوفه یعنی شیئی نَحْوُ مَوَدَّتِ مِنْ مَعْجَبٍ لَكَ مِمَّا اسْمُ

فَيَعْمَلُ فِيهَا اَي نَعْمُ الشَّيْءِ بِي وَخَاصَّةً اَمَكُ قَبْلُ اَوْ اَسْمُ بَاشَدِ اَوَّانِ مَعْنَى مَبْنُونِ اَسْمُ خَوَابِدُ بُوخُو
عَسَلَتْهُ عَسَلًا رَعِيًّا وَدَقَّقَتْهُ دَقَقًا اَي اَي نَعْمُ الْفَسْلِ بِنَعْمِ الدَّقِّ وَجِبْ دَوْمُ مَكْرَهْ مَجْرَدُ
از معنی حسنه و آن نیز برد و گونه است ناصبه و آن موصوفه باشد خواه صفت آن مفرد باشد
لَقَوْلِهِمْ مَرَّتْ بِاَعْجَبَ لَكَ اَي شَيْءٍ مَعْجَبٍ لَكَ خَوَاهُ جَمْلَهُ نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرُ دُبَّيْنَا
لَمَكْرَهُ النَّفْسُ مِنْ اَلَا مَرَّكَ قَرَجَةً كَحَلِّ الْعُقَالِ اَي اَوَّانِ مَعْنَى شَيْءٍ مَكْرَهْ نَزْدَلِي
در نحو قوله تعالى نَعْمًا هِيَ اَي نَعْمُ شَيْءٍ هِيَ وَجِبْ سَوْمُ اَيْلَهُ مَكْرَهْ بَاشَدِ مَتَضَمِّنُ مَعْنَى
و آن بر دو نوع است یکی استغناصیه یعنی ای شیئی نحو ما هذا دیگر شرطیه خواه غیر زمانیه
نَحْوُ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَحْكُمُ اللَّهُ خَوَاهُ زَمَانِيَهْ مَسْتَدَرِّجَهْ اَرَادَهُ اِذَا مِنْ رَافَعِي
و ابو البقار و ابو شامه و ابن بزی و ابن مالک و ابن ظاهر است در قول و تعالی قَمَا
اسْتَقَامُوا اَلَكُمُ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ اَي مُدَّةً اسْتَقَامْتُمْ لَكُمْ وَ حَرْفِيَهْ چندان است تا
پس اگر داخل شود بر جمله اسمیه عمل پس کنند از حجازیان و تهماسیان و بخدیایان نحو مَا
هَذَا بَشَرًا اَوْ اِنْ رُبَّمَا دَاخِلٌ شَوْءٌ عَمَلٌ يَكْنُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا تَتَّقُونَ اِلَّا اِبْتِغَاءَ
وَجْهِ اللَّهِ دَوْمُ مَصْدَرِيَهْ خَوَاهُ غَيْرِ زَمَانِيَهْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكَ مَا عَنِتُّمْ خَوَاهُ
زَمَانِيَهْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى مَا دُمْتُ حَيًّا اَصْلُ اَنْ مُدَّةً دَوَامِي حَيَا سَوْمُ زَائِدَهْ خَوَاهُ
و آن مشهور است و غیر کاف و یسیرا اَلْوَكْدِ بَسْرَدَالِ مِنْ كَبْرِيَمِ حَرْفِيَهْ
و معانی مشهور اند مِنْ بفتح میم بر چهار گونه است اول شرطیه نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى
مَنْ يَعْجَلْ سَوْءٌ يَجْزِيهِ دَوْمُ اسْتِغْنَاصِيَهْ نَحْوُ مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مُوَقِدٍ نَا سَوْمُ
موصوله نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَكَ مَنِ فِي السَّمَوَاتِ مَنْ فِي
اَلْاَرْضِ چنانچه مَكْرَهْ موصوفه یعنی شیئی نَحْوُ مَوَدَّتِ مِنْ مَعْجَبٍ لَكَ مِمَّا اسْمُ

وسیلی و ابن سیمون گوید که می آید حرف نیز ز مختصری گوید بسوی اور و چون ضمیر به و
 به هر دو جائز است باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر به است بعضی گویند مضافان
 است یعنی ائمه وقت و بعضی گویند که ظرف است مثل صاحب معنی و آن نزد جمهور مفرد
 است و نزد بعضی مرکب است از مه و ما شرطیه و نزد طویل از ما شرطیه و ما زائد پس الف
 می اولی به بدل کرد و برای دفع تکرار می باشد و آن سه معنی دارد اول برای
 غیر ذوی العقول بدون زمان مع تضمن معنی شرط نحو قوله تعالی ^لوَمَهَّمَا نَآئِبَاهُ
 مِنْ آيَةِ التَّسْحِيرِ نَآئِبًا قَمَاحُنْ لَكَ بِمَوْ مِئِينَ نَائِي زَمَانٍ وَشَرْطِيسِ ظَرْفِ بَرَا
 فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مَهَّمَا جِئْتَنِي اعْطَيْتُكَ
 سوم استفهام نزد جماعتی و این مالک کقول الشاعر شَعْرَهُمَا لِي اللَّيْلَةُ مَهَّمَا لَيْلَةٍ
 اَوْ دُنَى بِنَعْلِي وَسِرِّ بَالِيَةٍ مع اسم است بدیل تنوین در لفظ معا و دخول جار
 در حکایت سیبویه ذَهَبْتُ مِنْ مَعِيهِ وَبَعْضِي مِنْ مَعِي خوانند و در لغت غنم و ربه ضرورت
 اسکان عین مع جائز است خلافاً لسیبویه و اسمیت این وقت هم نزد آنها باقی میماند
 معنی گوید قول نحاس که این وقت ظرف است بالاجماع مردود است بدانکه آن گاه
 مستقل شود مضاف و این وقت ظرف باشد و آن این وقت چند معنی دارد اول موضع
 اجتماع عرفاً الله مَعَكُمْ و همین سبب مجزیه میشود برای ذوات دوم زمان اجتماع
 نحو جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ سوم مراد از عند و بر همین مشهور است قرات وَالله مَعَكُمْ
 و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستقل میشود مفرد پس منون شود و حال افتد و گاهی
 ظرف مجزیه کقول الشاعر اَفِيقُوا بَنِي جَرْتٍ وَاَهْوَاؤُنَا مَعًا پس بعضی
 گویند که مع حال است و خبر امولون محذوف است قاده آن و فیکه مفرد باشد معنی

در سوره
 اعراف در کون و کون
 معنی است این معنی
 بیای از نزد ما از آن
 نشانها که جادوی دارد
 باین نشانها که جادوی دارد
 بنویسان از آن گان
 که از آن زودتر از آن
 حرف و صم
 دبی بعضی است

نیز به این
 و بعضی بنابر
 بنابر این
 حدیث و از
 تعلیقات مراح

جمیعاً باشد نزد ابن مالک بخلاف مذسب ثعلب چه نزد او جمیعاً دلالت کند بر اجتماع خواه
 در یک زمان خواه در ازمه و لفظ معاً دلالت کند بر اجتماع در یک زمان مکنی بر پنج وجه است
 اسم استفهام نحو مَتَنِي نَصْرُ اللَّهِ و اسم شرط کقول الشاعر مَتَنِي أَضْعُجَ الْعِمَامَةَ
 تَعْرِفُونِي و اسم مراد و لفظ وسط و حرف مبنی من و فی در لغت هُذُل میگویند آخر هر کس
 مَتَنِي كُتِبِي آی میگویند و در قول عرب وَصَعْتُهُ مَتَنِي كُتِبِي اختلاف است
 میگویند که مبنی فی است آی فی کُتِبِي و نزد غیر او مبنی وسط است مُنْذُ و مُنْذُ
 برای هر دو سه حالت اند اول اینکه پیوند باینها اسم مجرور پس این وقت نزد مبنی
 اسم مضاف اند و صحیح بودن آنها حرف جرست مبنی من اگر زمان ماضی باشد و مبنی
 فی اگر حال باشد و مبنی من و الی هر دو اگر زمانه معده باشد نحو مَا تَرَ أَیْتَهُ مُنْذُ بَقِیَ الْخَمِیسِ
 أَوْ مُنْذُ یَوْمِنَا أَوْ مُنْذُ ثَلَاثَةِ أَیَّامٍ و اکثر عرب واجب گویند جرند هر دو در حال
 و پسند دارند جر از مُنْذُ در ماضی بر رفع آن و پسند دارند رفع مَدر ماضی بر جر آن حالت
 دوم اینکه پیوند باینها اسم مرفوع نحو مُنْذُ یَوْمِ الْخَمِیسِ مُنْذُ یَوْمَانِ پس هر دو
 سراج و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر مبنی آنها اند و مدت باشد در زمان حال و ازمه
 معده اول مدت در ماضی و فحش و زجاج در جایی ظرف می گویند و خبر و ما بعد آنها مبتدا و مبنی آنها
 بین مبنی که هر دو مضاف باشند نحو مَا لَقِیْتَهُ مُنْذُ یَوْمَانِ مَبْنِی و بَلْکِنْ لَقِیْتَهُ
 یَوْمَکَ و اکثر کوفیان و سیلی و ابن مالک ظرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش
 محذوف و فعلش موجود باشد و مثل مذکان یومان است و مبنی کوفیان یومان را
 خبر مبتدای محذوف میگویند آی مَا رَأَيْتَهُ مِنَ الزَّوْمَانِ الَّذِی هُوَ یَوْمَانِ چه منذ
 نزد آنها مرکب است از من و ذو طائیه و حالت سوم اینکه پیوند باینها جمله فعلیه یا اسمیه

مبنی در حال
 مبنی در زمان
 مبنی در مکان
 مبنی در زمان
 مبنی در مکان
 مبنی در زمان

شال هر دو قول شاعر شعر ما زال مُذْ عَقَدَتْ يَدَاهُ اسْرَرْه + وَمَا ذَلِكُ
أَبْعَى الْمَالِ مُذْ أَنَا يَافِعْ + و مشهور این وقت اینست که هر دو ظرف باشند مضاف
بیسوی جمله و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان محذوف که مضاف باشد بسوی جمله و بعضی
گویند بنده است پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد بسوی جمله و نزد
اصل منزه بود چه در ذلّ النّیوم ذال را ضم میدهند و اگر اصل آن منزه نبود می گسره دادند
و ازین سبب بعضی مُذ بضم ذال خوانند و ابن ملکون هر دو را بر اصل خود گفته چه در حق
تصرف نمیشود صاحب معنی گوید که باطل است چنان و گان و لکن و ربّ و طّ
را مخفف میکنند مالتی گویند اگر اسم باشد اصل او منزه است و اگر حرف باشد پس بر
اصل خود است ما ذال بر چند وجه است اول اینکه استفهامیه و ذال اسم اشاره بخود
ما ذال الثّواني و ما ذال الوقوف و دوم اینکه استفهامیه باشد و ذال موصوله که قول بید
أَلَا تَسْأَلُ الْمَرْءَ مَاذَا يُجَادِلُ + أَلَمْ تَخْبُ فَيَقْضُ حَرْضَ لَالٍ وَ بَاطِلٍ +
سوم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد که قولک یا ما ذال اجئت چنانکه ما ذال کلمه اسم
جنس معنی شی یا موصول معنی الذی باشد نحو اختر ما ذا امرت به و انتبه ما ذا نهيت
عنک چه کلمه لازم آمده و ذال اسم اشاره ششم اینکه استفهامیه و ذال زائده جائز دارد این
را جماعتی و ابن مالک و برین تقدیر واجب است حذف الف و گفته سُئِلَ مَاذَا اجئت

و بر دو فعل مختص اند مضارع باشد یا امر یا نهی لیکن جائز است که اسم فعل تشبیه داده شود
 پس بدست بر اسم هم آید قول الشاعر **أَقَاتِلْنِي أُخْضِرَ الشَّجَرُ** لیکن فعل تعجب
 نیاید چه آن اکثر بمعنی فعل ماضی است و بر فعل ماضی بر دو نون نیایند مگر بشدند و مانند قول الشاعر
دَامَنْ سَعْدُكَ إِنْ رَحِمَتْ مُشَيْمُكَ پس اگر فعل حال باشد تا کید نکرده شود
 اگر استقبال باشد تا کید کرده شود نحو قوله تعالى **وَاللَّهُ لَا كِيْدَ لَكُمْ** ^{دلیل و غرار} **أَصْنَابُكُمْ**
 و دوم نون تنوین و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تا کید و آن پنج
 قسم است **تنوین تمکین** که لاحق شود در آخر اسم معرب منفرد سبب تنبیه بر منفرد بودن
 آن و **تنوین الصرف** و **تنوین الکنیه** هم نامندش خود **يَدٍ وَرَجُلٍ وَرِجَالٍ** و
تنوین تنکیر که لاحق شود ببعضی اسما بجهت تفریق در معرفه و نکره آن و واقع میشود
 باب اسم فعل ساعما نحو **صَلِّ وَصَلِّ** و در علم که ختم شود بویه نحو **جَاءَنِي سَيِّبُوكِي** و
سَيِّبُوكِي اخو و تنوین مقابله که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابله نون
 جمع مذکر سالم نحو **تَتَوَيْنُ مُسْلِمَاتٍ** در مقابله نون مسکین پس علمیت و غیر آن باقی
 ماند چنانکه نون مسکین در هر دو حالت باقی میماند نحو **عَوَّافٍ** پس تنوین آن با وجود علمیت
 باقیست چه تنوین تمکین نیست بلکه در مقابله نون جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین
 صاحب غنی و تنوین عوض که لاحق میشود در آخر بعضی حروف محذوف و آن حرف **واو**
 اصلی باشد نحو **جَوَّارٍ وَغَوَّاشٍ** چه تنوین این هر دو بعضی یا محذوفه اصلیه است
 خواه زائده باشد نحو **جَعْدَلٍ** تنوین آن عوض الف زائده برای جمع در جناس است نزد این
 خواه عوض مضاف الیه مفرد باشد نحو **كُلٍّ وَبَعْضٍ** و قتیکه قطع کرده شوند از اضافت خود
 عوض مضاف الیه جمله باشد نحو **يَوْمِيذٍ وَحَيْنِيذٍ** و تنوین ترنم که لاحق شود نزد بی تمیم

در هر دو فعل مختص اند مضارع باشد یا امر یا نهی لیکن جائز است که اسم فعل تشبیه داده شود پس بدست بر اسم هم آید قول الشاعر أَقَاتِلْنِي أُخْضِرَ الشَّجَرُ لیکن فعل تعجب نیاید چه آن اکثر بمعنی فعل ماضی است و بر فعل ماضی بر دو نون نیایند مگر بشدند و مانند قول الشاعر دَامَنْ سَعْدُكَ إِنْ رَحِمَتْ مُشَيْمُكَ پس اگر فعل حال باشد تا کید نکرده شود اگر استقبال باشد تا کید کرده شود نحو قوله تعالى وَاللَّهُ لَا كِيْدَ لَكُمْ أَصْنَابُكُمْ و دوم نون تنوین و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تا کید و آن پنج قسم است تنوین تمکین که لاحق شود در آخر اسم معرب منفرد سبب تنبیه بر منفرد بودن آن و تنوین الصرف و تنوین الکنیه هم نامندش خود يَدٍ وَرَجُلٍ وَرِجَالٍ و تنوین تنکیر که لاحق شود ببعضی اسما بجهت تفریق در معرفه و نکره آن و واقع میشود باب اسم فعل ساعما نحو صَلِّ وَصَلِّ و در علم که ختم شود بویه نحو جَاءَنِي سَيِّبُوكِي و سَيِّبُوكِي اخو و تنوین مقابله که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابله نون جمع مذکر سالم نحو تَتَوَيْنُ مُسْلِمَاتٍ در مقابله نون مسکین پس علمیت و غیر آن باقی ماند چنانکه نون مسکین در هر دو حالت باقی میماندش خود عَوَّافٍ پس تنوین آن با وجود علمیت باقیست چه تنوین تمکین نیست بلکه در مقابله نون جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین صاحب غنی و تنوین عوض که لاحق میشود در آخر بعضی حروف محذوف و آن حرف واو اصلی باشد نحو جَوَّارٍ وَغَوَّاشٍ چه تنوین این هر دو بعضی یا محذوفه اصلیه است خواه زائده باشد نحو جَعْدَلٍ تنوین آن عوض الف زائده برای جمع در جناس است نزد این خواه عوض مضاف الیه مفرد باشد نحو كُلٍّ وَبَعْضٍ و قتیکه قطع کرده شوند از اضافت خود عوض مضاف الیه جمله باشد نحو يَوْمِيذٍ وَحَيْنِيذٍ و تنوین ترنم که لاحق شود نزد بی تمیم

انخس و جاعتی دیگر نحو قوله تعالى حتى اذا جاءوها وفتحت ابوابها ^{ششم} ششم
 که بر لفظ ثمانیه آید در وقت تعداد و خمسیه سبعة و ثمانیه برای تنبیه بر اینکه سبعة عدد نام
 است و ما بعد آن عدد و متانفست نزد جاعتی از او بار مثل حریری و نزد خویشانی
 ابن خالویه و نزد مفسران مانند تعلی نحو قوله تعالى سيقولون ثلثة و اربعهم ^{هفتم} هفتم
 الی قوله سبعة و ثمانیهم ^{هفتم} هفتم و او داخله بر جمله که صفت باشد برای تاکید
 موصوف و صفت نحو قوله تعالى او کالدی مزی علی قریة و هی خاویة ^{هفتم} هفتم
 عو و شبهها هشتم و او ضمیر جمع مذکر نحو الرجال قاموا و این را انخس و ما زنی هر
 میگویند و فاعل مستتر میگویند هشتم و او علامت جمع مذکر ضمیر آن در لغت علی کتوله علیه السلام
 يتعقبون فيكم ملائكة بالليل و ملائكة بالنهار ^{دشتم} دهم و او انکار نحو الرجال
 در جواب اقام رجل و حق اینست که این را از اشباع پیدا شده است چه در نصب
 الرجال و الرجالیه نیز آید یازدهم و او نیز گزیند کسی اراده کند که یقوم زید گویر و زید را
 فراموش کند آن وقت از مد صوت میم یقوم مثلا و او پیدا شود تا زید یاد آید و او
 بر دو گونه است اول حرف مذممت بندیه نحو و اذ لکاه و بضی برای مذامی حتمی نام
 گویند دوم اسم فعل معنی انجذب مضارع کقول الشاعر شعر و ابایی ^{دوازدهم} دوازدهم
 الا شنب و گانما ذکر علیه الذرنب و گاهی و اما گویند کقولع و اما
 لیسلمی امتر و اما و اما و گاهی و می کتوله شعر و می گان من لکله
 شنب ^{یجسب} یجسب و من یفتق عیش عیش ضری و گاهی کاف خطاب باو
 کرده شود کتوله شعر و لقد شفی نفسی و ابرء سقمها و قیل الفوارس
 و لیک عنتر اقدم و کسی گوید اصل و لیک و لیک ملامت و کاف ضمیر مجزوت

[illegible]

ابو الحسن وی در وکی ان اسد اسم فعل میگوید و کاف حرف خطاب و لام بر آن مقدر
میگوید یعنی اعجب لآن اسد تعالی و خلیل میگوید وی کلمه جد است و گان دیگر کلمه
مستقله برای تحقیق است نه برای تشبیه و لاج و بی گان من یکس البیت

حرف الالف

و مراد ازین در اینجا حرف هوایی است ساکن متعین است ابتدا بان زیر که بیان میجو
که آنرا همزه گویند در صدر کتاب گذشت و از بهجت که در خواندن نمی آید ابتدا را این
این را لام نام نهاده و همین است آنچه که قبل یا در تعداد حروف تهجی ذکر کرده میشود لکن
چون تلفظ با و ممکن نبود مثل صاد و ضاد و جیم و دال با و لام متصل کردند صاحب
گوید که قول معلمین لام الف خطاست زیرا که لام الف هر دو مذکور شد مذقل این و آن
بر نه کونه است اول انکار نحو اعمر اه کسی که گوید لقیئت عمر ا و دوم برای تذکر
نحو رأیت الرجل چنانکه گذشت در او و سوم ضمیر تشبیه نحو الزیدان قاما و مانی
گوید که این حرفست و ضمیر مستتر است چهارم علامت تشبیه نه ضمیر آن کقول المتنبی ع
و رعی و مارد متایداه فصا بیتی و راه فاعل رمت است و الف علامت تشبیه فاعل
پنجم الف کاف کقولع فبیننا نسوس الناس و الا هم امرنا و بعضی گویند که
ما کاف بودیم را حذف کردند الف مابقی ماند و بعضی این را الف اشباع گویند
ششم اینکه فاصل باشد میان دو همزه نحو االحسن عندك هفتم فاصل میان
نون جمع مؤنث و نون تاکید نحو اخر بنان هشتم برای مد صوت در مدای بتغاث
و متعجب منه و مندوب نحو یا زیدا و یا عجماء و یا عمر انهم بدل از نون ساکنه تاکید
یا تنوین منصوب نحو لنسفعن و لیكونا و رأیت زیدا و رفعت غیر غیره

حرف الباء

یا مفرحاً بر سه وجه است اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو تضرع بک
و لا ضری فی و خش و ما زنی حرف تانیث و فاعل ستر گویند دوم حرف انکار نحو
آنزیدیه چنانچه اکنون در الف گذشت و حرف تذکار نحو قدی چنانچه در واو گذشت
صاحب معنی گوید و صواب اینست که شمار کرده شود یای تصغیر و یای مضارع
و یای اطلاق و یای اشتباع و مانند آنها چه آنها اجزائی کلمات اند نه کلمات بر سه
یا حرف موضوع است برای ندای بعید حقیقه یا حکماً و گاهی بآن قریب مذکر میشود
تا کیداً و بعضی گویند که آن مشترک است میان قریب و بعید یعنی گویند مشترک میان
قریب و بعید و متوسط و این کثیر الاستعمال است از دیگر حروف نداء و ازین سبب
همین حذف نمیشود و دیگر حروف نداء نحو قوله تعالی یوسف اعْرِضْ عَنْ هَذَا
و اسم الله تعالی و ستغاث و ایها و ایتها محض باین مذکرده شود و مذکور بودیم
مستعمل شود و منادی منصوب میشود باو و نحو مقدر لزومانه بیا و اخوات آن خواه یا و
اخوات آن حرف باشد خواه اسمها برای ادعو و قول ابن طراوه که نداء انشاءست
و ادعو کلام خبری سهوست بلکه ادعو مقدر هم انشاءست مثل بئس و اسم اعلم
بالصواب کامل شد باب اول بحمد الله و جهانه اللهم صل علی محمد و رسولک
و نبیک مینی عداد معلوماتک و مقدر و راتیک من الازل الی
الابد و عداد الرسل و الحصاة اللهم امین امین امین

نکند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را با شاد که نسبت یک کلمه
بسوی دیگر باشد که بمخاطب فائده تام و در صحبت سکوت متکلم باشد نحو زید قاتل
و قاتل زید کلمه بر سه قسم است اسم و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل یکی از
از منته ثلثه از مفهوم نشود نحو رجل و عِلْم و فعل و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی
مستقل یکی از از منته ثلثه نحو ضرب و یضرب و لا ضرب و حرث که دلالت نکند
بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود باضماء کلمه دیگر حاصل شود نحو من و لانی که بدل
بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرت من البصره الی الکوفه و اسم
و دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد یا غیر خود بطوریکه عامل محقق باشد
و بیح مناسبتی موثره ندارد و مبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی است و آخرش
مختلف شود باختلاف حوامل لفظاً یا تقدیراً حقیقه یا حکماً و مبنی آنکه مرکب نباشد
نحو زید و عمر و در وقت شمار یا عامل مستحق نباشد مثل علامه در علامه زید
و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجه مثل این که متضمن معنی همزه استضام است
و غیر آن و حکم آن اینست که آخرش باختلاف حوامل مختلف نگردد و معرب دو قسم
منصرف که در دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از سباب منع صرف نباشد
و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکم آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
حوامل لفظاً نحو زید و یا تقدیراً نحو موسی و اعراب آنرا گویند که سبب تریب باشد
برای اختلاف آخر معرب مثل نمه و فتحه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم فاعل
ست رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب حرف اخیر باشد
مثال کل نحو قاتل زید و در کلام عرب جز اسم متکلم و فعل مضارع هیچ لفظ معرب

واعراب اسم به قسم است مفرد منصوب و جمع کسر منصوب در حالت رفع بضمه و در
نصب بفتحه و در جر بکسره معرب میشود نحو جَاءَنِي رَجُلٌ وَرِجَالٌ وَرَأَيْتُ
رَجُلًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِرَجُلٍ وَبِرِجَالٍ جمع مؤنث که بالف و ماست در
حالت رفع بضمه و در نصب و جر بکسره معرب شود نحو جَاءَنِي مُسْلِمَاتٌ وَ
رَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَهَمُوكَ
وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُومَالٍ که مصغر و مضاف بسوی یا می مستکلم نباشد معرب
شوند در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در جر بیا نحو جَاءَنِي أَخُوكَ
وَرَأَيْتُ أَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِأَخِيكَ و علی هذا القیاس بواقی تشبیه مطلقا و
لفظ کلا و کلتا که مضاف بسوی ضمیر باشد و لفظ اثنان معرب شود در رفع بالف
و در نصب و جر بیا که قبلش مفتوح بود نحو جَاءَنِي رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَلاِثْنَانِ
وَرَأَيْتُ رَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَلاِثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَ
لاِثْنَيْنِ و در فیکه لفظ کلا مضاف بود بسوی اسم ظاهر آنوقت بالف باشد در هر حالت
واعراب در تقدیری بود جمیع مذکر که بواو و فون باشد و لفظ الودعشرون معرب
شوند بواو در رفع و بیا که قبلش کسور بود در نصب و جر نحو جَاءَنِي مُسْلِمُونَ
وَالْكَوْمَالُ وَعِشْرُونَ وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَآلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمِينَ وَآلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ بعض جا از همین اقسام اعراب تقدیری باشد
چونکه انهارش متغیر بود نحو عَصَاوٍ بِالثَّقِيلِ بود نحو قَاضٍ رَفَعَا وَجَرًا وَثَلِثُ مِثْلِ
رَفَعَا و اسم غیر منصوب آنکه در دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
که قائم مقام دو سبب باشد و آن جمیع است و هر دو الف تانیث و آن در حالت

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب و جر مفتوح بلا تنوین و علم او اینست که کسره تنوین
 در و نیاید و در ضرورت شعر و رعایت تناسب آنرا منصرف نمودن هم رواست مثل
 اَعْدِدْ كَوْمًا لِّكُلِّ ذِكْوَةٍ نَحْنُ سَلَسِلَا وَاعْلَا وَأَنْ سَبَّ امْزَاوِ
 عدل سنی خارج شدن از صیغه اصلیه خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقا
 مثل ثَلَاثٌ وَمِثْلُهَا وَآخِرُ وَجْعٍ بِاتِّقَادٍ نَحْنُ عَمْرٍو وَنَرَفُو بَابِ دَانِسْتِ که
 بر جمع مؤنث فعل التفخیل که بر وزن آخر باشد ضرورتیست که غیر منصرف شود بلکه
 اگر در و علت منع صرف یافته شود پس ضَرْبٌ منصرف بود و نیز باید دانست که آخر
 معدول است از الآخر صیغه جمع یا از آخر من که صیغه واحد مذکر است زیرا که در
 اسم تفخیل متعل بن تانیث و ثنیه و جمع نیباشد و دوم وصف بشر طکیه اصل و شش
 برای وصفیت بود اگر چه در استعمال اسمیت بر و غالب شده باشد پس اَرْبَعٌ
 در مَرْثٌ بِرَبْوَةٍ اَرْبَعٌ منصرف شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوعست
 نه برای وصف و او هم غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف است اگر چه در
 استعمال اسم قید شد سوّم تانیث و آن سه قسم است تانیث لفظی بالتأسیب منع
 صرف میشود بشرط علمیت نحو حَلِجَةٌ و معنوی نیز بشرط علمیت پس اگر ثلاثی ساکن الاوّل
 باشد غیر انجمنی صرف او جاز است با وجود دو سبب جهت خفت مثل هِنْدٌ وَاَلْاَمْرُ
 او جاز نیست مثل زَيْنَبٌ وَسَقَرٌ وَمَاهٌ وَجُودٌ اما تانیث بالفعل مقصوره و
 مدوده مثل حَبْلٌ وَحَمْرَاءٌ پس صرف او ممنوع است چه آن قائم مقام دو سبب اول
 تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه و آن چند قسم است و سبب منع صرف از آن علم
 و جمع نشود بهر احوال و وصف به جمیع جمعه بشرط علمیت در عجم و زیادت بر سه حرف مثل اَرْبَعٌ

یا تلافی متحرک الا وسط نحو مشد پس فَوْحٌ سبب سکون اوسط و کجایم بسبب عدم
علیت در عجم منفرد شدن ششم جمع و آن نیز چند قسم است و سبب منع صرف
از آن صیغه نهی المجموع است که مفاعل و مفاعیل بوزن صوری باشد و تسبیل
تای تانیث نکند پس صَيَّا قَلَّةٌ و كَوَارِثَةٌ منفرد شدن چه تسبیل تایی کنند
این هم قائم مقام دو سبب است یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغه نهی المجموع
راجع تکسیر نیاید هفتم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد در وجود مثل
بَعَثَكَ پس عبد الله منفرد شد و تَابَطْ شَرُّ ابْنِي هِشْتَمِ الف و نون زائد تان
اگر در اسم باشد پس علیت شرط است مثل عِمْرَانَ و عُثْمَانَ و از نهیت سَعْدَانَ
اسم نهیت منفرد شد و اگر در صفت باشد پس شرط است نبودن مؤنث او فعلاً
مثل سَكْرَانَ و از نهیت نَدَامَانَ منفرد شد برای وجود نَدَانَةٌ و بعضی گویند
وجود فعلی شرط است و از نهیت رَحْمَنُ را منفرد خوانند نهم وزن فعل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورت که در اول و یکی از حروف اَ تَ یَن باشد و تایی
تانیث درو نیاید مثل أَحْمَرٌ وَ كَشْكُرٌ وَ كَغْلِبٌ وَ نَحْجِسٌ و از نهیت منفرد شد
یَعْلُ چه نَاقَةٌ یَعْلَمُهُ هم می آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرط است که در اسم نیافتد
مگر بقتل از صیغه فعل نحو شَتَرَ وَ ضَرَبَ قائده باید دانست هر آن سبب که
علیت و ان شرط در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منفرد خواهد شد
و هر چه در آن علیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب
خواهد ماند پس نیز منفرد خواهد شد و هر غیر منفرد که مضاف شود یا بر طالع
لام تعریف آید کسره تسبیل کند نحو مَرَاتٍ بِالْأَحْمَدِ وَ أَحْمَدٌ کَوْنُهُ دَرِیْ

آن اختلاف است **فصل** کلام آنرا گویند که سند در و نحو و بالذات باشد و سکوت
برونیک بود و جمله عبارت است از فعل و فاعل نحو قام زيد یا مبتدا و خبر نحو زيد
قامت و آنچه بمنزله این باشد نحو ضرب الحص و أقامتم الزيدان و گان
زيد قائما و ظننته قائما اعم ازین که سکوت برونیک باشد یا نه پس جمله
اعم است و کلام اخص صاحب معنی گوید همین صواب است و ازین جهت بگویند جمله اشتر
و جمله الجواب و جمله الصلة و حال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین مجسم نیست
فصل جمله بر چهار قسم است اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زيد قائم و هیهات زيد
و قائم الزيدان نزد اخش و کوفیان و فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قام زيد
و ضرب الحص و گان زيد قائما و ظننته قائما و يقوم زيد و قم
و ظرفیه که مصدر نظرت یا مجرور باشد نحو عندك زيد و آفي الدار زيد
و فیکه زيد فاعل برای ظرف گفته شود و زيد مبتدا و خبرش استقر یا و چه و مانند
محدوف نباشد صاحب معنی گوید که صواب اینست که این فعلیه بود چه ظرف اکثر
مقدر فعل میشود مخفی نماید که مراد از صدر جمله سند و سند الیه است پس اعتبار
اگر مقدم شود غیر این بر دو از قسم حروف و ظروف و غیره نحو عندك قام
زيد و في الدار قام و لعل اياك مطلق و ما زيد قائما پس
اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جمله شرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً
برابطه شرط مرتبط شدن یک جمله گردد و نحو ان جئتني اگر متنا **فصل**
جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زيد قائم و کبری نحو زيد أبوه قائم
و زيد قائم أبوه و گاهی یک جمله صغری و یک جمله بزرگتر باشد و اعتبار

خویش را بگوید علامه منطلق پس این کل کلام جمله کبری است و علامه منطلق صغری
 و ابوه علامه منطلق کسبه باعتبار علام منطلق و صغری باعتبار کل کلام تصریح کرده باین
 صاحب بنی فصل جمله کبری دو قسم است ذات و همین و ذات و جبر ذات و همین
 صدرش اسمیه و آخرش فعلیه بود و بالعکس خود زید یقوم ابوه و ظننت زید
 ابوه قائم و ذات وجه آنکه اول و آخرش اسمیه باشد یا فعلیه خود زید ابوه قائم
 و ظننت زید یقوم ابوه فصل بدانکه مبتدا و خبر هر دو مرفوع باشند خود زید
 قائم و عامل در مبتدا و خبر ابتداست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا بسوی اوستی بگر
 نسبت کرده شود یا اول بسوی شی دیگر نسبت کرده شود پس مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از
 ابتدا و آن عامل است در هر دو نزد سبریان و بعضی گویند مبتدا عاملی است در خبر و بعضی گویند
 مبتدا و خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست که مبتدا معرفه باشد و مقدم از خبر و گاهی مکرر نیز مبتدا
 افتد و تشکیک از وفاده نام حاصل شود و نحو و لعبد المؤمنین خیر من مشرک و کلمه
 موخر هم شود از خبر نحو فی الدار زید و این ابوه و در خبر اصل اینست که مکرر باشد
 و موقوف از مبتدا و گاهی معرفه باشد نحو محمد بنی بنی و آدم ابونا و گاهی مقدم نیز شود
 فی الدار زید و این ابوه و جائزست که برای یک مبتدا چند خبر بشماید و فعل نحو
 زید شکیم و گایت عالم کویم و جواد خرا بعلت خویش زید حاکم و عابد
 و زاهد و گاهی خبر و جمله باشد همیه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت فصل فاعل
 آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل و محموبا و قائم شود صادر شود یا نه نحو ضرب
 زید و کمال عمر و تقدیم فاعل بر فعل هیچ وجه جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را
 و اصل در و اینست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضرب زید و عمر

ع
 اینست که مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از ابتدا و آن عامل است در هر دو نزد سبریان و بعضی گویند مبتدا عاملی است در خبر و بعضی گویند مبتدا و خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست که مبتدا معرفه باشد و مقدم از خبر و گاهی مکرر نیز مبتدا افتد و تشکیک از وفاده نام حاصل شود و نحو و لعبد المؤمنین خیر من مشرک و کلمه موخر هم شود از خبر نحو فی الدار زید و این ابوه و در خبر اصل اینست که مکرر باشد و موقوف از مبتدا و گاهی معرفه باشد نحو محمد بنی بنی و آدم ابونا و گاهی مقدم نیز شود فی الدار زید و این ابوه و جائزست که برای یک مبتدا چند خبر بشماید و فعل نحو زید شکیم و گایت عالم کویم و جواد خرا بعلت خویش زید حاکم و عابد و زاهد و گاهی خبر و جمله باشد همیه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت فصل فاعل آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل و محموبا و قائم شود صادر شود یا نه نحو ضرب زید و کمال عمر و تقدیم فاعل بر فعل هیچ وجه جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را و اصل در و اینست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضرب زید و عمر

و گاهی فصل نحو ضَرْبَتِ زَيْدٌ و اگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنی
 نباشد واجب است تقدیم فاعل بر مفعول بحسب امتیاز نحو ضَرْبَتِ مُحَمَّدٌ عَلِيَّ بْنَ أَبِي
 اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرْبَتِ مُحَمَّدٌ و مانند آن و گاهی فصل السبب قرینه حذف
 میکنند مثل زَيْدٌ و قتی که کسی بگوید من قائم و گاهی هر دو حذف شوند مثل نَحْمُ
 در جواب اَقَامَ زَيْدٌ پس محذوف است از اینجا قائم زید و قائم است مقام آن اسم
فصل مفعول المسمی فاعله مفعولی است که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قائم گردد
 آن مقام فاعلش شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن نیست که معروف را تغییر داد
 مجهول کنند مثلاً فعل ماضی و مضارع معروف را بسوی فعل ماضی و مضارع مجهول و اسم فاعل
 را بسوی اسم مفعول و ماضی یا اسم تفضیل هم بمعنی مفعول آید پس آن هم مفعول المسمی
 میخواهد نحو ضَرْبَتِ زَيْدٌ و يُضْرَبُ عَمْرٌ و مَضْرُوبٌ عَلَامَهُمَا وَاَعْدَمُوْهُ
فصل اشغَلُ أَبُوهُمَا مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن مصدر فعلی را گویند
 که بفاعل خود قائم باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد لفظ فعل با مصدر ضروری است
 بکده در معنی وحدت کافیت نحو ضَرْبَتِ ضَرْبًا و قَعَدَتِ جُلُوسًا و مفعول مطلق گاهی
 برای تاکید آید نحو جَلَسْتُ جُلُوسًا و گاهی برای عدد و نحو جَلَسْتُ جَلَسَةً بفتح جیم و گاهی
 برای نفع و نحو جَلَسْتُ جَلَسَةً بکسر جیم **فصل** مفعول به آنرا گویند که بر فعل ماضی
 واقع شود نحو ضَرْبَتِ زَيْدٌ و گاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اللَّهُ أَعْبَدُ وَ وَجْهَ
 الْحَبِيبِ أَتَمُّی پوشیده نماز که منادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف
 یعنی ادعو پس معنی یا زید ادعو زیرا باشد ادعو را حذف کردند و یا را مقام آن قائم
 کردند پس نزد سیبویه ناصب زید ادعو است و نزد میر و عرف نذا بحسب اینکه قائم

ست مقام ادعو در عمل و افاده معنی آن و ابوعلی یا را اسم فعل میگوید یعنی ادعو
پس این وقت فعل محذوف نباشد مخفی نماند که عناوی اگر مضان و شبه مضان
نباشد و معرفه بود قبل از یا بعد آن سببی خواهد بود بران حرف و حرکت که در غیر
صورت نداشت آن مرفوع شود مثل یَا زَيْدُ و یَا رَجُلُ و یَا زَيْدَانِ و یَا زَيْدَانِ
و اگر بلام استغناء آید مجرور شود نحو یَا كُزَيْدُ و اگر الف استغناء آید مفتوح شود
یَا زَيْدَاهُ بالحق یا برای وقت و لام استغناء و الف آن جمع نشوند و اگر مضان و شبه
مضان باشد نحو یَا عَبْدَ اللَّهِ و یَا هَالِكًا لَعْنًا جَبَلًا و یا معرفه نباشد نحو یَا رَجُلًا برای
غیر معین و نحو یَا حَسَنًا و یَا حَمْدُ ظَرِيفًا پس منصوب خواهد بود و در ندای معرفت اللهم
اٰیُّهَا و اٰیُّهَا و اٰیُّهَا از یاده کنند نحو یَا اٰیُّهَا الرَّجُلُ و اٰیُّهَا الْمُرَاةُ و اٰیُّهَا الْعَجَلُ
و حذف آخر عناوی تحقیق که آنرا ترجمه گویند بدون ضرورت رواست بشرط طمعه
در کتب نحو یَا حَارِثُ و یَا حَارِثُ و بر مندوب نیز حرف ندای آید و مختص برای آن
و است نحو یَا زَيْدًا و یَا حَسْرًا فصل مفعول فیه زمانی و مکانی را گویند که در آن
فعل کرده شود نحو ضَرَبْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَ جَلَسْتُ خَلْفَكَ وَ دَخَلْتُ فِي
الْمَسْجِدِ فِي الْيَمَلِ و نصب آن از فعل بشرط می باشد که فی مقدر شود فصل مفعول
فعل را می گویند نحو ضَرَبْتُ تَادِيَةً وَ قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و زجاج
مفعول مطلق فعل محذوف می گوید ای اَدَابَةُ بِالضَّرْبِ تَادِيَةً وَ جَبْنٌ فِي
الْقُعُودِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و منصوب شود از فعل و قیقه لام در مقدر باشد پس
در ضربت للتادیب منصوب نشود فصل مفعول مع آنرا گویند که بعد و او سببی مع
ذکور باشد و شریک بفاعل بود در صدور فعل خواه مفعول در وقوع فعل نحو یَا مَسْكُو

الْمَاءُ وَالْخَشْبَةُ وَضَرْبُكَ وَزَيْدًا وَالنَّهْرُ مُسْتَقَمًا وَهُوَ وَالْخَشْبَةُ
 وَزَيْدٌ ضَارِبُكَ وَكَمْراً وَخَوَالِ الْمَاءِ وَالْخَشْبَةُ در جواب کسی که پرسد ما
 اسْتَوْفَى و منسوب باشد از فعل یا معنی فعل توسط واو یعنی مع نز و مجهول و آن فعل
 گاهی فعلی باشد تحقیقاً یا تقدیراً چنانچه گذشت و گاهی معنوی باشد نحو مَا لَكَ وَ
 مَا شَأْنُكَ وَزَيْدًا بمعنی مَا لَمْ يَصْنَعْ وَزَيْدًا فصل حال از او گویند که باین کند
 بیات فاعل یا مفعول بیاید و نحو جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا وَضَرْبُكَ عَمْرًا وَخَشْبَةً
 وَكَلِمَتُ زَيْدًا قَائِمِينَ وَضَرْبُكَ فِي الدَّارِ قَائِمًا و ناصب آن فعل است یا مشابه
 فعل عطایا تقدیراً چنانکه گذشت نحو أَنَا ضَارِبُ زَيْدًا قَائِمًا بمعنی فعل نحو هَذَا زَيْدٌ
 حَآكِمًا بمعنی أَنَبَهُ وَاشْتَدَّ زَيْدًا حَآكِمًا و اصل غائب در حال نیست که نکره بود
 گاهی معرفه باشد نحو ضَرْبُكَ زَيْدًا وَحَدَّكَ پس بعضی این را بمعنی منفرد گویند و اصل
 در ذوالحال این است که معرفه باشد و گاهی نکره بود پس تقدیم حال بر و واجب گردد
 نحو ضَرْبُكَ رَاكِبًا جُلًّا و اگر حال جمله اسمیه باشد پس و او ضمیری الحال در آن
 ضرورت نحو جِئْتُ وَأَنَا رَاكِبٌ وَجِئْتُ أَنْتَ رَاكِبٌ وَجَاءَ وَهُوَ رَاكِبٌ
 و فقط و او نیز رواست نحو قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بْنُ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ
 و فقط ضمیر ضعیف است نحو كَلِمَتُهُ قَوْلُهُ إِلَى فِيٍّ و اگر حال جمله فعلیه بود که در آن
 مضارع مثبت باشد صرف ضمیر خواهد بود نحو جَاءَ زَيْدٌ كَيْسَجٌ و در جمله فعلیه
 که در آن مضارع منفی است یا ماضی مثبت و یا منفی و او ضمیر بود و باشد یا یکی از این
 در ماضی مثبت لفظ قد نیز ضرورت مفعول باشد نحو جَاءَ زَيْدٌ قَدْ رَكِبَ خُودًا مَقْدَرًا
 جَاءَ حَصْرَتٌ صُدُّوا دَهْرًا که حال دو قسم است متعلقه که قید عامل باشد

و همیشه در ذوالحال نباشد چنانچه گذشت و مگر که آنکه چنین نبود و خود را تعالی شهادت
 الله انه لا اله الا هو والملكه واولوا العلم قائما بالقسط فصل
 نیز آنرا گویند که ایها مسکيه در ذات راسخ باشد و در کند و ذات مذکور باشد نحو
 رطل زیتا و منوان سمننا و ذراحم ثوبنا و عیشرون درهما و علی
 الثمره مثلها زیدنا و مقدر نحو کتاب زید نفسا و ابنا و ابوة و ذرا و علی
 ای کتاب ذات منسوبه الی زید نفسا و ابنا و ابوة و در اینجا تفصیل است که در
 کتب نحویه دیگر خواهد آمد و ناصب آن ممیز میباشد و آن اسم است که تمام شود و بنویسند
 و یا بنون جمع و یا تشبیه و یا اصناف فصل مستثنی آنرا گویند که بعد الا و اخوات آن
 مذکور شود و آن بر دو گونه است متصل که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن و خارج شود
 از متعده و آن متعده و استثنی منه مستثنی منه گاهی مفعول باشد نحو جاءنی القوم الا زید
 و گاهی مقدر نحو ما جاءنی الا زید و منقطع که بعد الا و اخوات آن مذکور بود
 و خارج از متعده نبود و نحو ما جاءنی القوم الا حمزا و مطلق مستثنی منصوب بود
 و جوابا اگر بعد الا غیر صفة بود در کلام موجب که در آن نفی و نهي و استثناء باشد چنانکه
 اول گذشت و یا مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه نحو جاءنی الا زید ان القوم و ما جاء
 الا زید احد و یا مستثنی منقطع بود در لغت اهل مجاز مثلش گذشت یا بعد خلا و عدو و اکثر نحو
 جاءنی القوم خلا زید و عدو زید و بعضی باین جر و دهند و یا بعد سین لایکون باشد
 نحو جاءنی القوم لیس زید و یصحی اهلک لایکون بشیرا و اگر کلام غیر منصوب
 باشد مستثنی منه مذکور بود و جاز است نصب مستثنی و مختار بدل است نحو ما جاءنی القوم
 الا زید و الا زید و اگر مستثنی منه مذکور نبود در کلام غیر موجب پس نشی موجب علی

آن همان در کتب
 و مستحب
 گویا در ادبیات
 حق با حکم کرد
 اعظم نمود و بیان
 فرمود و آنرا در
 خدای حق
 نهی است و این
 برای اینست
 که در ادبیات
 و لغت
 غرض از آن علم
 و نشان اهل کتاب است
 و عاقل که این را از علم
 غم از بعد از این
 و بیانات از کلام
 فی الناس است
 علامه تقی میرزا

حسب العوال خواهد بود و نحو ما جاء في الاثر زيد وما رايت الا زيدا
 مكررت الاثر زيد و این وقت مستثنی را مفرغ گویند و گاهی در کلام موجب تردید می
 صحیح شوند و مستثنی منه مذکور شود معرب علی حسب العوال میشود و نحو قات الاثم
 گنا فصل بدانکه مضاف الیه دایما مجرور می باشد و شرط اضافت اینست که
 مضاف اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت بر دو گونه است
 اول لفظی معنی در لفظ اضافت است نه در معنی و آن اضافت صفت است بسوی فاعل
 او یا مفعول او و این قسم فاعله تخفیف دهد در لفظ بخلاف تنوین یا نون تشبیه و جمعیه
 و تخصیص پس از سبب جاز شد الضار با زید و الضار بوزید و جاز نیست لکن
 زید چه در هیچ تخفیف نیست زیرا که تنوینش بسبب لام تعریف دور شده است لیکن در اینجا
 دارد و میگوید که لام بعد اضافت است و جاز شد الضار بالرجل بسبب است لکن
 و الضار بک و مانند آن نزد کسی که مضاف گوید سبب مشابهت ضارب و م معنوی
 و آن آنرا گویند که صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سه قسم است معنی لام جاز
 مضاف الیه از جنس مضاف طرف آن نباشد و نحو غلام زید و معنی من بیانیه جانی که مضاف
 جنس مضاف باشد و نحو خاتمه فضیه و معنی فی جانی که مضاف الیه طرف مضاف باشد و نحو
 الیوم و اضافت معنوی فاعله تعریف دهد اگر مضاف الیه معرفه باشد چنانکه گذشت و
 فاعله تخصیص اگر مضاف الیه مکره باشد و نحو غلام رجیل و در اضافت معنوی مضاف
 از لام تعریف اگر یافته شود مجرور کنند و اگر علم باشد مکرر کنند و نحو یا حمدا کثرا و کوفیان که
 الکافه الیه بنار و نحو آن میگویند ضعیف است تخفی فاعله که اضافت مصدر بسوی فاعل
 و مفعولش معنویت لفظی نیست فصل نفت آنرا گویند که حال موصوف بیان کنند

ما ده و فاده آن تخصیص است اگر موصوف نکره بود و توضیح است اگر موصوف معرفه بود
نور رجل کریم و زید الفاضل و گاهی محض شنایا دم نحو لبس الله الرحمن
الرحیم و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آن دو قسم است صفت بحال
و صفت بحال متعلقه در اول مطابقت با موصوف ضرورت درده امر اعراب یعنی
رفع نصب جر و تعریف و تنکیر و افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مثالش گذشت در
دوم در پنج اول مطابقت خواهد بود در بابی کاظ فاعل صفت کرده خواهد شد و صفت
تابع فاعل خود خواهد بود نحو امرأه قاتله ابنتها و رجل قائمه بینه و
قائم علامه و سر رجل قاعده جاریتاه مانند آن فصل عطف با حرف
آزرا گویند که ثانی و اول در هر دو مقصود باشند و متوسط پیشود در آن هر دو یکی ازده
حرف عطف که و او و فاء و ثم و حتی و اما با کسر و اتم و لا و بل و لکن و بعضی اتمی مفقود
گویند نحو جاءنی زید و عمر و فخالدا ثم بکر حتی خدامهم الی غیر ذلک
و معطوف مثل معطوف علیه می باشد در اعراب و غیره فصل تا کید آزا گویند که اول ا
ثابت کند در نسبت تا تو هم بسوی دیگر نشود و نحو ضرب زید زید و ضرب ضرب
زید خواه در شمول نحو جاءنی القوم کلهم و آن نیز در اعراب تابع قبل است
و آن دو قسم است تا کید لفظی که تکریر لفظ اول باشد چنانچه گذشت و تا کید معنوی که
بالفاظ مخصوصه میشود و آن نفسه و عینه و کلها و کله و اجمع و اکثر
و اجمع و ابع و ابع پس و اول مختلف میشود یعنی ضمیر هر دو باعتبار مکرر و نحو نفسه
نفسها انفسهم انفسهم انفسهم و عینه عینها اعینها اعینهم
اعینهم و کلا خاص برای تا کید تشبیه در کل باختلاف شمار نحو کله کلهم

[illegible]

فصل موصول آنکه جز تمام برای کلام نشود بدون صله و عا مکه در آن صله بود سو
 آن و صله اش جمله خبریه بود و عا مکه بسوی موصول غالباً ضمیر است بسوی آن و صله
 الف و لام موصول اسم فاعل و مفعول میباشد و موصولات الذی برای و
 مکر و الّتی برای واحد مونث و اللّذان و اللّذین برایثنیه مذکر و اللّتان
 و اللّتین برای ثنیه مؤنث و الا و لی بر وزن علی برای جمع هر دو اما مشهور در
 جمع مذکر است و الذّین و اللّائی و اللّاء و اللّائی برای جمع مذکر خاصه و اللّاء
 و اللّوائی برای جمع مؤنث خاصه و ما در غیر ذوی العقول خاصه و من در ذوی
 العقول و آئی بمعنی الذی و آئیه بمعنی الّتی و ذو و زوینی طی بمعنی الذی و الّتی و عا
 اگر عده نبود حذف آن رواست نحو الذّی ضربت یحییٰ عیندی ای الذّی ضربت
 یحییٰ عندی **فصل** اسمای افعال آن که اسما باشند بمعنی فعل ماضی یا امر و هیئتها
 ای بعد و یر و ید و یدای ای که مل تنیداً و مانند آن و در اینجا تفصیل است **فصل**
 اصوات آنکه همان از زبان آوازی مشابه آوازشی دیگر برارد چنانچه خاق مشابو
 زارغ یا آنکه به بهائم آواز کرده شود برای خواندن آنها یا برای زجر یا غیر آن چنانچه
 فتح مشد و مخفف برای خوابانیدن شتر صاحب غایت تحقیق گوید آواز کرده شود بسوی
 بهائم برای زجر آنها نحو حوس یا خواندن آنها مثل لکس لفظ خواندن غنم یا راندن آنها
 چون حج لفظ راندن سگ یا انگختن آنها بر چسپ چنانچه کج لفظ بر انگختن شتر بر فتن
فصل مرکبات آنکه دو اسم یا دو فعل یا دو حرف یا مختلفین جمع شوند و یک گردند
 قبل ترکیب و بعد آن در آن هر دو نسبت نباشد پس اگر ثانی متغیر حرف بود هر دو
 مبنی شوند چنانچه از احد عشر تا تسعه عشر و اثنا عشره که بواسطه مشابهت با ثنیه در حد

صاحب
 بن
 ان
 او
 بسوی
 گای
 خواندن
 میباشد
 یت
 برای
 شد
 در
 بن
 صاحب
 بن
 بن
 بن

فون اول هر دو معرب اند و اگر ثانی متضمن حرف نبود پس اول مبنی و ثانی معرب
 در افعی لغات مثل بَعْلُکَ **فصل** کنایات آنکه تعبیر نموده شوند از شیء معین
 بلفظ غیر صریح در دلالت بر آن شیء برای کدام شیء مثل پوشیدن از سامان نخ
 کمر و گذار برای کنایه عدد و کیفیت و ذیقت برای کنایه سخن و تفصیل این در باب
 اول گذشت پس **ببین فصل** معروف آنکه موضوع باشد برای شیء معین و مکرر
 بخلاف آن و معروف بر شش گونه است اول ضمائر نحو هوانت انا و غیره دوم
 علم یعنی آنکه موضوع باشد برای شیء معین و شامل نباشد غیر از او بوضع و حد
 خواه علم شخصی باشد خواه منسی نحو اِسْمَاةٌ سَوْمِ اسْمای اشارت و موصولات
 چهارم معرف باللام نحو الرَّجُلُ پنجم معرف بالنداء نحو یا رَجُلُ ششم برچون
 این پنج مضاف بود باضافت معسُوْخٌ غُلَامِی و غُلَامٌ زَیْدٌ و غُلَامُ هَذَا
 و مانند آن و اعرف المعارف ضمیر متکلم است بعد از آن ضمیر مخاطب و پس از آن بترتیب
 اقسام **فصل** اسمای عدد آنکه موضوع بود برای دلالت بر مقدار افراد اشیا و
 اصول آن دوازده اند و اِحْدَ ثَنَانِ ثَلَاثَةٌ اَرْبَعَةٌ خَمْسَةٌ سِتٌّ سَبْعَةٌ
 ثَمَانِيَةٌ تِسْعَةٌ وَمِائَةٌ وَالف پس در مذکر واحد و ثَنِيَّةٌ و اِحْدَ ثَنَانٍ و اِثْنَانٍ
 خواهد شد و در مؤنث واحد و ثَنِيَّةٌ و اِحْدَ ثَنَانٍ و اِثْنَانٍ و برای مذکر زمره تا
 ده ثَلَاثَةٌ اِلَى عَشْرَةٍ مَعَ التَّاءِ و برای مؤنث ثَلَاثٌ اِلَى عَشْرٍ بدون تاء و بعد ده
 اِحْدَ عَشْرٍ رَجُلًا و اِثْنَا عَشْرٍ رَجُلًا برای مذکر بتذکیر جزئین و اِحْدَ عَشْرَةٍ
 اِمْرَاَةً و اِثْنَا عَشْرَةٍ اِمْرَاَةً برای مؤنث بتأنیث جزئین و اِثْنَا ثَلَاثَةَ عَشْرٍ رَجُلًا
 تا اِثْنَا ثَلَاثَةَ عَشْرٍ رَجُلًا برای مذکر بتأنیث جز اول و تذکیر جز ثانی و برای مؤنث

بعكس نحو ثلث عشرة امرأة وتسع عشرة امرأة ودر عشرين وثلثون
 وأربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون رجلاً
 أو امرأة ذكر و مونث برابرند و این را عقود نامند و هر چه زائد شود بر هر عقد پس
 در مذکر و واحدی برای مونث گفته خواهد شد و بعد آن تا عقد دیگر کی از اصول
 مذکر بهر آن عقد بطریق عطف ترکیب داده برای مذکر گفته خواهد شد و خواهد
 رجلاً و اثنان وعشرون رجلاً و ثلثة وعشرون و اربعة وعشرون
 رجلاً تا ثلثون و علی هذا القياس احد و ثلثون رجلاً و احد و أربعون تا تسعة
 و تسعون و همچنین کی از اصول مونث بهر آن عقد بطریق مذکور برای مونث نحو
 احدى وعشرون امرأة و اثنان و شتان وعشرون امرأة و ثلث
 وعشرون او اربع وعشرون امرأة و علی هذا القياس احد و ثلثون اثنتا
 و ثلثون امرأة و احد و أربعون امرأة تا تسع و تسعون امرأة و دیگر
 مائة و الف در واحد بر دو و مائة اثنان و الفان در تشبیه بر دو باید دانست که در
 ذکر تمیز اعداد و بیت مشهور کافی بود و لهذا بر بیان مختصار کردم قطعه عمیر از عدد در سه
 بیت دان + زسه تا ده همه جمع است و یکسور + زده تا صد همه منصوب و مفرد + صد
 برتر همه مفرد مجرور + نحو ثلثة رجال و ثلث نساء الی عشر رجال و عشر نساء
 و نحو احد عشر رجلاً و احد عشر امرأة الی تسعة و تسعين رجلاً و تسعة و
 تسعين امرأة و نحو مائة رجل و امرأة و الف رجل و امرأة فصل بی شصت
 در علامت ست الف مدوده در موضع رابع و الف مقصورة و تا نیکه در وقف با گردن
 همراه و خیلی و ر حه و جز این مذکر است مگر اسمای معدود و اسمی که مونث از نحو ستاد

وَأَرْضٍ وَشَمْسٍ وَدَارٍ وَقَدِيرٍ وَخَيْرِهَا **فصل** به آنکه مصدر عمل فعل خود کند
 اگر مفعول مطلق نباشد چه اگر مفعول مطلق بود پس فعل عامل خواهد بود باید دانست که
 اگر فعل لازم بود محض فاعل را رفع کند و مفعول نخواهد خوا **عَجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ** و اگر
 متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب کند خوا **عَجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا**
 و معمول مصدر بر مقدم نشود و نه در ضمیر بود و ذکر فاعل هم در وضو نیست جائز است
 اصناف مصدر بسوی فاعلش نحو قوله تعالى **لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ**
عَجَبَنِي ضَرْبُ اللَّصِّ الْجَلَادُ وَضَرْبُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَضَرْبُ التَّادِيَةِ
فصل اسم فاعل عمل فعل خود کند بطریق مذکور بشرط معنی حال و استقبال و موخر
 بودن آن از مبتدا یا موصول یعنی الف لام یا موصوف یا ذوالحال یا بهمه استفهام
 یا مائی فیہ نحو **زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ وَجَاءَ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا وَحُلَّ ضَارِبُ**
أَبُوهُ عَمْرًا وَزَيْدٌ رَاكِبًا فَرَسَهُ وَأَقَامَهُ زَيْدٌ وَمَا قَامَ زَيْدٌ بِلَيْسَ بَرٍّ برای
 بود اضافت واجب شود نحو **زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو أَمْسٍ** و اینوقت اگر برای او
 معمول دیگر باشد برای آن فعل مقدم کنند نحو **زَيْدٌ مُعْطَى عَمْرٍو دِرْهَمًا أَمْسٍ** ای
 اعطاه درهما امسائی جائز دارد اعمال آن و اگر بر و الف لام تعریف داخل شود
 در جمیع از منہ عمل نماید نحو **مَرَّتْ بِزَيْدٍ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا لِأَنَّهُ أَوْعَدًا**
أَوْ أَمْسٍ اسم مفعول مثل اسم فاعل است در همه امور و اگر فعل لازم باشد صفت است از
 مشتق شود و آن مثل اسم فاعل است در ولالت بر معنی مگر اسم فاعل بر معنی حدوث و لا
 کند و این بر معنی ثبوت تحسین شدیدی و صعب و آن نیز عمل فعل خود کند بشرط
 اعتماد بر امور مذکوره بالا در جمیع از منہ بلا خصوصیت حال و استقبال **فصل** اسم فاعل

سوره بقره
 کرمی
 شیخ ابوالحسن
 اگر باز در
 خدا را دان
 را بگویند

وَطَفِيقٌ وَكَوْبٌ وَجَعَلٌ وَآخِذٌ زَيْدٌ أَنْ يَخْجُجَ أَوْ يَخْرُجُ مِمَّ فَعَالٍ سَمِ رَافِعٍ كُنْتُ وَخَبْرًا
نَصْبٌ خَبْرُ فَعَلٍ مَضَاعٍ بَدَلٌ مِثْلُكَ دَرَاوِلُ أَنْ يَخْرُجَ غَالِبًا مِي آيِدُ وَدَرِثَانِي بِالْكَسْرِ وَدَرِثَانِ
تَسَاوِيتِ **فصل** فعل تعجب آنکه با وجود تعجب بیان کرده شود هر چه از او تمیز
حالی فعل تعجب هم می آید و الا فلا و آنرا دو صیغه است مَا أَفْعَلَهُ وَ أَفْعَلُ بِهِ نَحْوُ مَا أَفْعَلْتُمْ
زَيْدًا وَ أَعْظَمَ بَزِيدٍ و اگر رباعی باشد در تعجب لفظ مَا أَشَدَّ یا أَشَدَّ بِهِ می آرند نحو
مَا أَشَدَّ اخْضِرَّارُهُ وَ أَشَدَّ بِاخْضِرَّارِهِ چنانچه در اسم تفضیل رباعی مانند لفظ أَشَدُّ
می آرند نحو أَشَدُّ اسْتِحْجَارًا جَاءَ وَ فَعَلُ تَعَجُّبٍ تَصَرُّفٌ تَقْدِيمٌ وَ تَاخِيرٌ مَنِيشُورٌ وَ دَرِیَانِ تَرِ
طول میشود **فصل** افعال مع و ذم آنکه مع و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهارند
نِعَمٌ وَ بَشٌّ وَ سَاءٌ وَ حَبْدٌ نَحْوُ نِعَمِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ نِعَمٌ عَلَامَةُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ
نِعَمٌ رَجُلًا زَيْدٌ و علی بن اَبی هاشم بر سر سار لکن در حَبْدٌ اِذَا عَلِمَ دَابَّ وَ تَغْيِيرٌ نَحْوُ حَبْدًا زَيْدٌ

خاتمه باب و م

بر آنکه بعد لفظ نَحْوُ مثل مانند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد قطعاً و اگر دو مثال باشند
دیگر مثال نخواهد کرد و واقع چند باشد چه بر یک زبان بر دو نَحْوُ مثل گیرست چنانکه بگوئی
نَحْوُ النَّسَانِ وَ غَيْرِ النَّسَانِ یا بگوئی جِسْمٌ مِثْلُ النَّسَانِ وَ فَوْسٌ پَسِ دَرِیْنِ بر دو صورت
سائلِ اَسْوَالِ مثال سوم میرسد اگر چه در اول قسم دیگر نیست و در ثانی هست و گاهی بعد
آن یک مثال میباشد و احتمال دیگر هم نبود و این قبیل است چنانچه بگوئی واجب الوجود مثل
اسد تعالی است همین بود در باب ثانی که مذکور شد مبنی تعالی و احسانه و کرمه نَوَالَهُ الْحَمْدُ
الشُّكْرُ وَ الْمَدْحُ اَوَّلًا وَ آخِرًا وَ طَائِرًا وَ بِلَانًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اَسْتَطِیْعُ عَلٰی حَمْدِكَ وَ شُكْرِكَ
فَاَشْكُرُکَ مِنْیْ عَلٰی نَفْسِکَ عَدَدَ مَا احَاطَ بِهِ عِلْمُکَ هُدٰی الدَّهْرُ وَ الشَّکْرُ

3

گله می گویند بر رفع الفاظ تا کید معنی نفسه و گله هم و گله زیرا چه اینجا همه موکلا
 جابده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای مشتق مستقر قرار دادند و آنرا رفع دادند
 و این الفاظ را برای آنها تا کید گفتند پس اب را بمعنی والد و عرب را بمعنی ضعیف
 و عرج را بمعنی خشن گرفتند بدانکه اینک گفته نشستی نمونه ایست از خواری و اگر فصل
 خواری در بعضی کتب به سوره بین وجه دوم اینک گاهی داده میشود بشی حکم
 شتی و دیگر که در لفظ آن مشابهت داشته باشد فقط چنانچه زیادت این کسوه بعدای
 و موصوله سبب مشابهت لفظی بآنافیه که اکثر بعد آن لفظ این زیاده شود مثال آن
 کقول الشاعر و رَجَّ الفَتَى لِحَنِّهِ مَا لَنْ رَأَيْتَهُ عَلَى الْمَشْرِ خَيْرَ الْإِزْأَلِ نَزِيكًا
 مثال موصوله کقول الشاعر مِرْزَجِي الْمُهْمُ مَا لَنْ لَا يَرَاهُ وَ تَعْرِضُ دُونَكَ نَاهُ
 الخُطُوبِ پس این بر دو موصوله از بر قول الشاعر مَا لَنْ رَأَيْتَ وَلَا سَمِعْتَ
 بِمِثْلِهِ تَفْرِيعٌ دیگر دخول لام ابتدا برای آنافیه جهت مشابهت او بلفظ موصوله
 که ابتدا باشد کقول الشاعر لَمَّا أَخْفَلْتُ شُكْرَكَ كَأَصْطَفَايَ فَكَيْفَ وَمِنْ
 عَطَايِكَ جُلْ مَا لِي و این موصول است بر قول لَمَّا أَخْفَلْتُ حَسَنٌ دیگر دخول
 لام ابتدا بعد آن مشدود که حرف جواب بود بمعنی نعم سبب مشابهت لفظی او بآن
 بالفعل چنانچه بعضی قرار در قول او تعالی لَا يَخْفَى ذَانِ لِكَيْسَرَ انْ كَفْتَهُ اَنْدُوْا غُرُورًا
 دیگر تفریعات کثیره خواهند براد وجه سوم اینک گاهی داده میشود بشی حکم شتی دیگر
 که در لفظ و معنی هر دو بآن مشابهت داشته باشد چنانچه بخویان میگویند که فعل
 در اسم ظاهر عمل میکند سبب مشابهت لفظی و معنوی آن به فعل تعجب که آن سبب
 عمل در اسم ظاهر عمل میکند تَفْرِيعٌ دیگر ما بر داند بخویان تصغیر فعل تعجب سبب

این در سوره کجاست

لفظی و معنوی آن بفصل تفصیل کنول اشاعر یا ما امیکله غز لا تا شدک
 لکنا جوهری گوید که در غیر لفظ احسن و اتم محسوس نشده کن بخویان دیگر را هم قیاس
 کنند ابو بکر ابن الانباری گوید که تصغیر فعل تعجب برای کسی می آید که صغیر سن باشد
قاعده دوم اینکه گاهی شی را حکم مجاور او میدهند مثل قولهم اخذناه ما قلناه
 و ما حدثت بضم دال حدث سبب مجاورت قدم و در اصل مفتوح بعین ست و مثل
 سلا سلا و اخلاک بصرف سلاسل و مثل قوله علیه السلام لا رجعت ما زورات
 غیر ما جورات ما زورات با الف سبب مجاورت اجورات گفته شد و اصل
 موزورات بود و بوده است چه مشتق است از وزر و مثل قول بعض نحاة هذا حجر
 ضبت خرب بجر خرب و اصل رفع است چه صفت محرواق شده و بعد از
 صد ما مواد جزئیة مفهوم خواهند شد **قاعده سوم** اینکه گاهی میدهند نظائر
 لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را تضمین نامند و فاعله آن نیست که از
 یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شود مثل قوله تعالی و لا تأکلوا أموالکم الی الاموات
 ای لا تقنموا بالایکبار کلین و بهین تشبیهی شد لا تأکلوا ابالی بسوی مفعول ثانی
 مثل لا تقنموا مقصور شد بر یک مفعول چنانکه اصل است در و مثل قوله تعالی و
 لا تعز مؤاخذة النکاح ای لا تنو و اما لعزم و ازین جهت لا تعز مؤاخذة
 بنقسه شد مثل لا تنو و از چنانچه اصل او ست و مثل قولهم سمع الله لمن حجه ای سمع
 و استجاب پس متعدی شد بمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بنقسه است و مثل قوله تعالی
 و الله یعلم المضید من الضلیل ای یعلم و میزد من پس متعدی شد بعلم بلفظ من باشد
 و اصل آن متعدی بنقسه است و علی هذا القیاس باشد دیگر **قاعده چهارم** اینکه

لفظی و معنوی آن
 تفصیل کنول اشاعر
 یا ما امیکله غز لا تا شدک
 لکنا جوهری گوید که
 در غیر لفظ احسن و اتم
 محسوس نشده کن بخویان
 دیگر را هم قیاس کنند
 ابو بکر ابن الانباری
 گوید که تصغیر فعل تعجب
 برای کسی می آید که
 صغیر سن باشد
قاعده دوم اینکه
 گاهی شی را حکم مجاور
 او میدهند مثل قولهم
 اخذناه ما قلناه
 و ما حدثت بضم دال
 حدث سبب مجاورت
 قدم و در اصل مفتوح
 بعین ست و مثل
 سلا سلا و اخلاک
 بصرف سلاسل و مثل
 قوله علیه السلام
 لا رجعت ما زورات
 غیر ما جورات ما
 زورات با الف سبب
 مجاورت اجورات
 گفته شد و اصل
 موزورات بود و
 بوده است چه مشتق
 است از وزر و مثل
 قول بعض نحاة
 هذا حجر ضبت
 خرب بجر خرب و
 اصل رفع است
 چه صفت محرواق
 شده و بعد از
 صد ما مواد
 جزئیة مفهوم
 خواهند شد
قاعده سوم
 اینکه گاهی
 میدهند نظائر
 لفظ دیگر
 پس میدهند
 اول را حکم
 دیگر و این
 را تضمین
 نامند و
 فاعله آن
 نیست که از
 یک کلمه
 معنی دو
 کلمه حاصل
 شود مثل
 قوله تعالی
 و لا تأکلوا
 أموالکم الی
 الاموات
 ای لا تقنموا
 بالایکبار
 کلین و بهین
 تشبیهی شد
 لا تأکلوا
 ابالی بسوی
 مفعول ثانی
 مثل لا تقنموا
 مقصور شد
 بر یک مفعول
 چنانکه اصل
 است در و
 مثل قوله
 تعالی و لا
 تعز مؤاخذة
 النکاح ای
 لا تنو و اما
 لعزم و ازین
 جهت لا تعز
 مؤاخذة بنقسه
 شد مثل لا
 تنو و از
 چنانچه اصل
 او ست و
 مثل قولهم
 سمع الله
 لمن حجه ای
 سمع و استجاب
 پس متعدی
 شد بمع
 بلام مثل
 استجاب و
 اصل آن
 متعدی بنقسه
 است و مثل
 قوله تعالی
 و الله یعلم
 المضید من
 الضلیل ای
 یعلم و میزد
 من پس
 متعدی شد
 بعلم بلفظ
 من باشد و
 اصل آن
 متعدی بنقسه
 است و علی
 هذا القیاس
 باشد دیگر
قاعده چهارم
 اینکه

بِمَا شَاءَ اللَّهُ وَتَوْفِيقِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَجَعَلَ

خَلَّاهُ

خَزِير

جِل

مَانَةُ عَالِي

شِ

عَمْدَةُ الْأَرَامِ

مُطْبَعُ الطَّائِفَةِ وَكَانُوا مَحَلَّةً بِطَبْعِهِ

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(This page contains dense handwritten Persian script, likely a continuation or commentary related to the preceding text.)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلاة والسلام على خير خلقه
 محمد وآله أجمعين أما بعد فإن ارتدادك الله تعالى كماله مختصمست
 مضبوط ودر علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت استفاق
 و ضبط مهمات تصرف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و نیز و در وی
 در معرفت اجزای و بنا و سوا و خواندن توانائی دهد تبیین
 الله تعالى و عونہ فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عربیست بر دو
 قسم است معنوی و مرکب منفرد و لفظی باشد تنها که دلالت کند
 بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است

چون **ا** **هـ** **ر** **ب** که **ا** **ن** **ت** در دست است و ازین بیشتر باشد
و بیشتر **ا** **ح** **د** **ی** نیست بلکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
و حرف را با یکدیگر قیّمز باید کرد و نظری نمودن که معرب است یا مبنی و
عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است
تا مانند و مانند الیه پیدا گردد و معنی جمله بحقیق معلوم شود **فصل**
چنانکه علامت اسم آنست که **الف** و **لام** یا حرف جر در اولش باشد چون **ا** **محمد**
و **زید** یا **مؤمن** در آخرش باشد چون **زید** یا **مسند الیه** یا **ب** **است** چون **زید**
قائم یا مضاف باشد چون **غلام** **زید** یا **مضغ** باشد چون **قریش**
یا منسوب باشد چون **بعثادی** یا نشانی باشد چون **رجلان** یا مجموع باشد چون
رجال یا موصوف باشد چون **جار** **رجل** **عالم** یا تامی محکم بدو پیوندد
چون **ضارب** و علامت فعل آنست که **ف** **د** در اولش باشد چون **و**
ضرب یا **سین** باشد چون **سیضرب** یا **سوف** باشد چون **سوف** **یضرب**
یا حرف جرّم بود چون **لم** **یضرب** یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون **ضرب**
یا تامی ساکن چون **ضرب** یا امر باشد چون **ایضرب** یا نهی باشد چون **لا تضرب**
و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در او نبود

چون **ا** همسر **ب** که **ا** انت در دست است و ازین بیشتر باشد
 و بیشتر را **ح** دی نیست بلکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
 و حرف را با یکدیگر قیاس نماید کردن و نظم نمودن که معرب است یا مبنی و
 عامل است یا مفعول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است
 تا مانند و سزاوارتیه پیدا گردد و موسیقی جمله حقیقی معلوم شود **فصل**
 در آنکه علامت اسم آنست که **الف** و **لام** یا حرف جر در اولش باشد چون **ا** محمد
 و بنیر یا **م** بنوین در آخرش باشد چون **زید** یا **مسند الی** باشد چون **زید**
 قائم یا مضاف باشد چون **غلام زید** یا مضافه باشد چون **قریش**
 یا منسوب باشد چون **بغدادی** یا مثنی باشد چون **رجلان** یا مجموع باشد چون
رجال یا موصوف باشد چون **جاء رجل عالم** یا تانی محکم بود و پیوند و
 چون ضاربه و علامت فعل آنست که **قد** در اولش باشد چون **ف**
ضرب یا **سین** باشد چون **سیضرب** یا **سوف** باشد چون **سوف یضرب**
 یا حرف جر بود چون **لم یضرب** یا ضمیر مرفوع متصل بود و پیوند چون **ضرب**
 یا تانی ساکن چون **ضربت** یا امر باشد چون **ایضرب** یا نهی باشد چون **لا تضرب**
 و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامت اسم و فعل درو نبود

[illegible]

چون جماعه و تمام قدر چون ارض که در اصل ارصه بوده است بلیل
اراضیه زیرا که تصغیر اسم را باصل خود برد و این را مونث سماعی گویند
و بدانکه مونث برد و قسم است حقیقی و لفظی حقیقی است که بازای او حیوانی
نمذکر باشد چون المرأة که بازای او رجل است و ماقده که بازای او جمل است
انست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوه بدانکه اسم بر صفت
است واحد وثنی و مجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل ثنی
آنست که دلالت کند بر دو بسبب اینکه الف یا یای ما قبل مفتوح و
لفظی مکسور و با آخرین پیوند چون رجالان و خیلین و مجموع آنست که
دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تفسیری در واحد کرده باشند لفظاً چون
رجال یا تقدیراً چون فلک که واحدش نیز فلک است بدوزن فعل جمعش فلک
بر وزن آنست بدانکه جمع باعتبار لفظ برد و قسم است جمع تکثیر جمع تخصیص جمع
تکسیف است که بنای واحد در وسلاست نباشد چون رجال و ساجد و ابنه
جمع تکسیف در شکالی بسماز تعلیق دارد و قیاس در و محال نیست اما در باب
و خامسی بر وزن فعال آید چون تحضر و جفا فخر و خبر من و جفا مخرب حرفها
و جمع تقدیر آنست که بنای واحد در وسلاست مانند وان برد و قسم است

ارَضِيَتْهُ زَيْدًا كَمَا تَصْغِيرُ السَّمَاءَ بِأَبْصَالِهَا خُودِ بِرُودِهَا بِإِنْ رَامُونِثَ سَمَاعِي كُونِيْدَ

و بدانکه مونس برد و قسم است حقیقی و لفظی حقیقی است که باز ای و حیوانی

مذکر باشد چون اسرہ کہ با زانی اور جہلست وفاقہ کہ با زانی اور جہلست

اگست که بازای احتیوانی مذکر نباشد چون ظلمت و قوت بدانکه اسم برشته نیم

است واحد و شنی و مجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل شنی

آنست که دلالت کند بر دو سبب آنکه الف یا ای یا قبل مفتوح و

نونی که سرور با آخرین پیوند چون ریحانی و خلیفین و مجموع آنست که

ولا یتکنه بر پیش از دو سبب آنکه تغییر می در واحد کرده باشند لفظاً چون

رجاں یا تقدیر کی چون فلک کہ واحدش نیز فلک است بدوین اهل جمعش ملک

بروزن آنست که با آنکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکثیر و جمع تجميع

تکسیر است که بنای واحد در وسعت نباشد چون رجال و ساجد و این

جمع تفسیر در تالیاتی بسیار و در تعلیق و در وقفاً و در و محالی نیست اما در باب
 الایسبیل وقت جهانگه عند الرجوع بسوی الحرفیت معلوم شود و در مصنف

وخماسی بروزن فعال اید چون حیض و جماع و تخم بر نش و حجامت و مجوف حرف

و جمع می باشد که بنای واحد در سلامت مانند آن برداشتم.

اقرب بھار میں کھڑے ہو کر دیکھو کہ کونسا ملک ہے جس کا نام ہے "مکہ"۔

من حیث الاموال افزاینده است و این در صورتی است که در این مورد

(Faint bleed-through from the reverse side)

صاحب الملک جهان
راست از کبریه عالم
معدن و معنی و معانی
در خفا و در غایت
مناجبت با درود و در غایت
در خفا و در غایت
مناجبت با درود و در غایت
مناجبت با درود و در غایت

[illegible]

یعنی آفت بر دل از دوستی که با او است
 بود و آفت بر دل از دوستی که با او است
 از لایم که می آید از دوستی که با او است
 ذکر می بدل که می آید از دوستی که با او است
 و آفت در کین که می آید از دوستی که با او است
 بضمیر چون آید از دوستی که با او است
 علامت تائید است از دوستی که با او است
 بر است تائید است از دوستی که با او است
 مضر است از دوستی که با او است
 از دوستی که با او است
 در کار که دوستی که با او است
 آفت و آید از دوستی که با او است
 است تائید است از دوستی که با او است
 است تائید است از دوستی که با او است

[illegible]

لا فعلت كذا ۱۲
 و من و بعد و یا بعد از آن ۱۱
 علی ایضا استغفار از حق تعالی و عاریت
 فعلی از او بر روی تعلیل ۱۰
 فعلی از او بر روی تعلیل ۹
 فعلی از او بر روی تعلیل ۸
 فعلی از او بر روی تعلیل ۷
 فعلی از او بر روی تعلیل ۶
 فعلی از او بر روی تعلیل ۵
 فعلی از او بر روی تعلیل ۴
 فعلی از او بر روی تعلیل ۳
 فعلی از او بر روی تعلیل ۲
 فعلی از او بر روی تعلیل ۱

[illegible]

وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا وَوَمِ مَفْعُولٌ فِيهِ رَاجِعُونَ عَمَّتْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسَتْ
فَتَوَكَّلَ سَوْمَ مَفْعُولٌ رَاجِعُونَ جَارًا لِرَدِّ وَاجِبَاتِ اِى مَعَ اِجْبَاتِ
بِحَامِ مَفْعُولٌ لِه رَاجِعُونَ قَمْتُ اِكْرَامًا لَزِيدٍ وَضَرْبَةً تَادِيًا بِحَجْمِ حَالٍ
چون جازم زید را گستاختم تیز را و قتی که در نسبت فعل بفاعل ایهائی
باشد چون **فَلَمَّا بَدَأَ يَدُفَعَا** اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند
چون **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا** و این عمل فعل لازم را نباشد **فَضِلَّ** بدانکه فاعل
آنست که پیش از وی فعلی باشد پسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بی
اسم چون **زَيْدٌ وَضَرَبَ زَيْدٌ** مفعول مطلق مصدر است که واقع شود و بعد
از فعلی و آن مصدر یعنی آن فعل باشد چون **ضَرْبًا وَضَرَبْتُ ضَرْبًا وَقِيَامًا**
در قیام قیامًا و مفعول فیله است که فعل مذکور در و واقع شود و او را ظرف
گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون **يَوْمَ دُرُغَمْتُ لَيْوَمَ**
الجمعة و ظرف مکان چون **عِنْدَ حَلَبْتُ عَمْرًا** و مفعول معه است
که مذکور باشد بعد از او یعنی مع چون **وَاجِبَاتِ دَرَجَاتٍ اَلْكِبَرِ وَاجِبَاتِ**
ای مع اِجْبَاتِ و مفعول که است کدالات کند بر چیزیکه
سبب فعل مذکور باشد چون **اِذَا مَا دُرُغَمْتُ اِذَا مَا لَزِيدٍ** و حال است

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

هشتم اسم تفضیل و استعمال و بر سه وجه است بمن چون زید افضل
من عمرو یا بالفت و لام چون جاری زید بن الافضل یا بافت چون زید
القوم و عمل او در فاعل باشد و آن بجهت فاعل افضل که در دو مسترات
هشتم مصدر شش بطانکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون ^{بمعنی}
ضرب زید و غیره اسم مضاف مضاف الیه ابجر کند چون جاری
غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است زیرا که تقدیرش آنست که
غلام زید و هم اسم تمام متین را نصب کند تمامی اسم یا بنون باشد
چون انی اشکار قد راجحه سحابا یا بقدر بنون چون غنیمتی احد عشر خلایا
وزید اکثر تنک مالایا بنون تثنیه چون عنری تفتت ابن بر یا بنون جمع
چون بالاحسین اعمالا یا مبشابه نون جمع چون غنیمتی عشرون دریاها
یا باضافت چون عنندی موه عسکرا یا در هم اسمای کنایه از
عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است استقامیه و جنبیه
کم استقامیه متین را نصب کند و کذا نیز چون کم رجلا عنک و عنیدی
در اینجا و کم جنبیه متین را حیر کند چون کم مال النفق
و کم فارغیت و کاس من حبار بر متین کم خبریه آید

[illegible]

و تثنیه و جمع و رفع و نصب جر چون عنذی رجل عالم و رجلان عالمان
و رَجُلَانِ عالمون و امرأه عالمه و امرأتان عالمتان و نسوة عالمات اما
قسم دوم موافق مقبوع باشد در تنکیر و رفع و نصب جر چون
جاءنی رجل عالم ابوه بدانکه نکره را بیکلمه خبریه صفت توان کرد چون جادنی
رجل ابوه عالم و در جمله ضمیری عاید نکره لازم باشد و هم تاکید و او
تا بعیدست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یاد شمول تا سامع
را شک نماند و تاکید بر دو قسمست لفظی و معنوی تاکید لفظی مبتدا لفظ
است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید و ان زید قائم و تاکید
معنوی به هشت لفظ است نفس عین و کلا و کلتا و کل و اجمع و اکثر
اتباع و البصع چون جابر بن زید نفسنه و جابر بن الزید ان النفسها و
جابر بن الزید و ان نفسم و صین را برین قیاس کن و جابر بن الزید ان کلها
و انندان کلتا بها و کلا و کلتا خاص اند به شنی و جابر بن القوم کلهم
اجمعون التعمون و استبعون و الصبعون بدانکه اکثر و اجمع و البصع اتباع
به اجمع پس بدین اجمع و مقدم بر اجمع نباشد سوم بدل و او ایست
که به مقصود نسبت او باشد و بدل بر چهار قسمست بدل بکل بدل اشتغال

مفسر دانشمند جامع
 عالم ربوبی متبحر مودکیان
 الکتاب کلمه در احوال و صفات
 کلیم و طغیثان باختلاف
 ریس خیال نشان از جمیع
 باشند بخت و بختی چون
 و تاجید کرده شریف قابل
 کرد در اجزا باشد کوهستان
 و قلم یک حکمت ان عبس کلمه
 کلیم و استخرازی عبس کلمه
 جانی زید یک چه استخرازی عبس
 میان در استخرازی عبس کلمه

[illegible]

[illegible]

موصول ۱۲ و نیز دیگر راجع است به یوسف
و همسرش و در این باب
در کتاب الف و لام
نور علی سید احمد قاسمی
و لایق او است
از احسن اساتید
فقهیه افغان

[illegible]

والمنصوب المجزوم وتوابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد
والمعطوف بحرف العطف وسنقره والبدل وعطف البيان والملتصق
المضمر في اسماء الاشارة والموصولات والكليات واسماء الاموال
واسماء الاصوات وبعض الظروف ايضاً الاسم على تعيين شئ وجازم متيقن
اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة اسم التفضيل واسم الزمان واسم
المكان واسم الآلة واجزاء ما سواه كالمصدر وغيره فاعل ماض وفاعل مضارع الامر
باللام والامر بها ونهي فالماضي والامر باللام بنيان وما سواه بما معرب
ثم المضارع ^{على الامر بالحاضر المعروف} يرفع اذا تجر وعن الناصب الجازم وينصب بالناصب ونجزم
باجازم وسيجي ذكر الناصب الجازم في بحث الحرف واما الامر باللام ^{النهي}
فيلجئ ^{له} بان ابدأ ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولاً به
مثل جاز وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة اقسام متعدي الى
مفعول به واحد كضرب او متعدي الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى
ثلثة مفاعيل نحو اعلم واحرف ^{ثلاثة} منه حروف عالمة ومنه حروف غير عالمة
فالعالمة الجواهر سبعة عشر حرفاً الباء والتاء والكاف واللام والواو
والميم ومنه دخلا وعدا ورث جاشا ومن وعن وعلى وحشا وسف ولسان

[illegible]

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

والنواصب للملح المضارع وهي أربعة أن كان حكى وأذن وأجوز للمضارع
وهي خمسة أن علم ولما ولأم والأمر ولأمر الهني والحروف المشبهة التي تنصب
الأنام وتزفع الأفعال وهي أن أن كان ولكن وأبت ولعل فليحتمها ما تنص
وتدخل حينئذ على الأفعال أيضاً وحروف النداء التي تنصب المنادى
المضاف والمشبّه النكرة وهي خمسة يا وأيا وسيا وأسى والهمزة ولا النافية
للجزم وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم
وحتى وأو وأما وأأم ولا وأل لكن وحروف التثنية وهي الأوا وأما وأأم وحروف
الايجاب هي نعم وبلى وأسى وأجل وأجبر وأن حروف التفسير وهي أى أن
حروف التخصيص هي بلى والأو وأل وأما وأل وأل وأل وأل وأل وأل وأل وأل
وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل وحرف
الردع وهو كلا وتندرجا بمعنى خطأ وكذلك بالمصدرية وأن وأل وأما
للشروط وتارة التانيث فإك كنة منها كمنح وأخر المباحضى والمتحركة
آخر الاسم والتثوين وهونون ساكنة تتبع حركة الأخر لا التاكيد الفعل نون التاكيد
مخففة أو مشددة وتختص بالفعل تدخل في الأمر والهني والاستفهام والتثنية
والعرض والمقسم وتدخل في النفي قدرت انخلاصة

[illegible][illegible][illegible]

و اما اگر خون در دهن توین و
است از دست از خون میخفت
تو که لا تنگی الض
و کلمات من عمل نمودند
و زن من کرده اند و توانی
بیت ما گویم پس وقت این
یا فیک و وقت در اینها شایع
نزد من بخلاف ادوا و افعال
لهذا حرکت آنرا غصبا
و غصا غلب
و غلب

مطابق نسبت منزه و این را
نسبت منزه میگویند و این را
نسبت منزه میگویند و این را
نسبت منزه میگویند و این را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَحْمَدُهُ مُصَلِّيًا وَمُسَلِّمًا بِاِقْتِحَاحِ هَوَايَا مُسْتَفْهَاتِ اعْلَمُ أَنَّ اَصْلَ الْحُجَّةِ عَلَى الرِّبَةِ
اَعْلَانُ كَرْدَن ۱۲ اَلْاِسْتَعَانَةُ بِزِيَادَةِ خَوَاسِمِ ۱۳

اَوْجِبْ اِسْمِيَّةً وَفِعْلِيَّةً وَظَرْفِيَّةً وَشَرْطِيَّةً فَالْاِسْمِيَّةُ مَا يَرْكَبُ مِنْ اِهْتِدَادٍ وَخَمْرٍ
- عَمْرٍ وَنَسِي الطَّرِيقِ ۱۲

مثل زید قائم و افعیت ما یرکب من الفضل فاعله مثل قائم زید و الطرفیه ما یرکب

من انظر وفا عليه مثل عنبي نال وشرطية ما تترك من الشرط والنجار نحو

نَنْتَكِرُنِي الْكَرَامَ صَفَةِ اَحْمَدَةَ لِسَعَةِ الْمُسْتَفِيَةِ مَا يَبْدُرُ الْكَلَامُ السَّائِقُ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ

لکھا۔ علی ثلثہ اقسام اسم و فاعل و حرف المعلقۃ بآی / علیہ لما قبلہ اس قولہ

القيمة على عشرة اقسام السهم وتعمل حرفة معللة ما في علمه لما قبلها من قوله

عليه السلام لا تصوموا في هذه الأيام فاشموا انما اكل وشرب ليعال المعصية

١٧
 وقعت بين الكلامين بالانفلاق بينهما مثل قال البوحيفة رح النيتي الوصو
 المتعابين ١٧

لیست بشرط المستانقه بامیدین سوال اساتیل مثل لما رعت زید الانه فاعل

النتیجہ ہی مابتولہ من الکلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال وخفض

بالاسمار فليس في الافعال خفض ولا في الاسمار جزم الابدائية وقعت في اول

الكلام مثل الكلمة على ثلثة أضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شي بالتعداد

الماء الثاني في العوارض اللفظية القياسية احوالته ما وقعت حالها في

اگر العطف و با عطف: عا ساء و نظا و كذا و العا و كذا

والسبطونة اعطف على سابقه ولطامه كثيره في العباد العبرية

[illegible][illegible]

سفال جله سوزند که در آنست در میان قفل و صورت آن ۱۲

از باب است ۱۲۱

ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية وجمع السلا
 فبالحروف التثنية رفعا بلالاف والنون نحو جالني الزيدان ونصبا وجرا بالياء
 نحو ايت الزيدين ومررت بالزيدين الجمع رفعا بالواو والنون نحو جالني الزيدون
 ونصبا وجرا بالياء وكسرا قبل الياء نحو ايت الزيدين ومررت بالزيدين و
 نون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتا هما تستقلان عن الاضافة
 خلا ماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف
 رفعا بالياء وجرا بالالف نصبا مهي البوك واخوك وحموك ومهنوك وفوك
 ووزو مال تقول جابرني البوك رايت اباك ومررت بابيك كذا البواقي
 واعلم ان كل علم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد
 نحو قام والحرف مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف واسمان وجه
 سمي كلاما نحو قام زيد وزيد قام واضرب يدا فالاسم المتكلم والفضل المضارع
 وما وراها مبنى فالعرب بالحركة وسكونه سبب على التثنية بالحركة وسكونه لا
 اعلم ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبنى على الفتح نحو قام مضارع
 وهو مفتوح نحو فيض اما اذا دخل فيه ان ولين فنصبوب اذا دخل فيه لم يفتح
 وهو مفتوح نحو فيض اما اذا دخل فيه ان ولين فنصبوب اذا دخل فيه لم يفتح

في باب الاعراب...
 في باب الاعراب...
 في باب الاعراب...

وحينئذ في وقت صفات جودن ايها
 بجانب يس يسلم على من
 تعديسك خادبو دخل على
 نحو جالني ورايت ايتي ورايت
 باخا ودر صورت عدم صفات
 تبايعا ببايكون خادبو دخل على
 ان ورايت ايتي ورايت ايتي
 سلم من بايكون خادبو دخل على
 دن ودر صورت عدم صفات
 وكرات حركت ايتي ورايت ايتي
 دن ايتي ورايت ايتي

لغو...
 لغو...
 لغو...

[illegible]

ایضاً خلیفہ
شیام عالم

عليه وآله وسلم

بیتدا ۱۱۱

خبر ۱۲۵

مستطورات منقوشه

۱۰۸

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے یہ سب کیا ہے

من اوصافه
من اوصافه

فصل فی بیان احوال و حال

از روشنی عدل
است و سایه حاکم خدیجه بی بی
حاکم مجازیم فی قالی
از آفت زرافات

حضور مبارک میں حاضر ہو کر اپنے شیخ سے عرض کیا کہ

५९

[illegible]

زبان خود کی شان سماعی بفت دیگر بر قیاس
آن سماعی سیزده نوع است بی قیاس

النوع الاول

نوع اول بعد حرف جر بود ان

کاذبین یک بیت آمد حمله یحییٰ حرا

بِأَوْتَانٍ وَكَافٍ قَلَامٍ دَوَاوُسْتَنْدُ وَمُذْ خَلَا

رُجَّاسًا عِنْدَافِي عَنْ عَلِيٍّ حَتَّى اِلَى

النوع الثاني والثالث

اِنَّ بَا اَنْ كَانَ لَيْتَ لَكِنْ لَعَلَّ

ناصر اسمند و رافع در خدمت و کلا

النوع الرابع

وَأَرْيَا دَمْعَهُ وَالْأَيَّامِ سَبِيحًا

ناصر اسم اندلسی بن هفت حرقه

النوع الخامس

ان دن پس کی دن این چار حرف معتبر

نصب تنقل کنند این جمله و آخر قضا

النوع السادس

اِنَّ دَوْلَمُ تَاوَلَامُ رَوَلَامُ نِهِنِي

پنج حرف جازم فعلند هر کسید غا

النوع السابع

من مامہا وامی حیثما اذما متے

اینما کی نه اسم جازم آمد فعل را

این متن به خط نستعلیق و در یک ستون به شرح زیر است:
 و اما از اسرار و اسرار
 باقی الی و اسرار
 این چهار حرف به فعل مضارع در اول
 جانشینا بقدره نصب می دهند و در این دو حرف
 نون اولی را ساقط کرده اند و در این دو حرف
 در قطعی است علی گشتن تا آخر در حرف نسی
 علم آورد اسکن کی داخل این دو حرف نسی
 جواب آید اینک غذا ۱۲ است و از آن هر چه بزیاد
 رود و اول غید است ۱۳ است اگر که در
 عام اول را ساقط کنند و سبب این بود که
 هر دو فعل مضارع باشند و آن را از همان
 واجب بود و چون آن لقب اخبر اول حرف
 غایت و آن فعل مضارع اخبر اول حرف
 باشد پس این که در علی علیه السلام و آن حرف
 بالبر

[illegible]

فخر را بفرستد و در این احوال خود را

[illegible]

النوع الحادى عشر

وگرا فعال مقارب عمل حسین مقصد

النوع الثاني عشر

دیگر افعال تخریب شکستگان دوم

خداوند با علمت اسرار حقیقت با عجز
و بی نظیرت با ایت پس و جدت بیلا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنب افعال ^ع شرح نوم و
 چار باشد نعم بین سهارانکه جتزا

عوامل قیاسیہ

بعد از آن منفی قیاسی اسم فاعل

پس وقت آنکه که آن مانند اسم حضرت

عوامل مننویہ

عالمِ فعلِ مضارعِ مضموعی باشد بدان	همچنین معنی بود عالمِ لقیقین مبتدا
------------------------------------	------------------------------------

دولت اقبال جاہ شاہزادہ کمال
در رضا عفت باد و انهم ختم کردیم و دعا

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جل گفت ^{است} الله الانام علیه السلام ^{صحا}
الف الف تحية وسلام ^{سلام} بعد مخفی مباد که بنده عاصی المبتک بفضل الهادی
الهی بخش فیض باوی برای افادت بتدیوان سطر می چند تحقیق ^{محقق} محو کلام
از کتب معتبره رضی و سهیل و شرح صدیه صد الدین مدنی و غیره جمع نمودم
عمدة المرام فی تحقیق الجملة والكلام نام نهادم امید از ناظران انصاف
آنکه اگر خطائی بینند با صلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو بپوشند و از جو
من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق و بیده از مته تحقیق ^{ان} بدان
از خدا ای برتر که توفیق دهم بر ازیرا که او صاحب توفیق است و برت اوست بهای تحقیق ^{میکنند}
و اسعدک الله تعالی فی الدارین که کفط موضوع یا جزوا و بر جزو معنی دلالت
یانه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ ^{خارج}
چون همزه استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد و صلا چون نند سوم خبر
دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عباد الله و تابط شر و اوجالت
چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل چون
ناحق در وقت علیت برای شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص قما
ناقص آنکه سکوت شکم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مقید نیز گویند

و این هم بر دو نوعست تقیید می غیر تقیید تعیید آنکه جزو ثانی اوقید اول باشد چون غلام زید این
مرکب اضافی گویند و حاصل این مرکب تصنیفی خوانند و اما غیر تقیید آنکه جزو ثانی اوقید اول نباشد
و آن مستعمل است و از آن مبنی است و یک معرب آنکه مبنی است بر دو نوعست یکی آنکه جزو دوش متضمن حرفی
باشد چون خسته عشر و این مرکب بنا و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوش صوت باشد چون سیدویه
و لفظ و این مرکب صبیعی گویند و اما آنکه معرب است آنست که جزو دوش صوت متضمن حرف باشد چون
تعلبک و حضرموت این مرکب جی و مرکب منع صرف خوانند اما آنکه بجهت حصول فاعله نام بمحاکات
متکلم بر آن صحیح باشد و از آن مرکب شادی میفرد جمله کلام نیز گویند فاعل در است و جمله و کلام اختلاف است
شیخ جمال الدین ابن هشام و منشی گفته که کلام از جمله خاصست و مراد نیست زیرا که کلام قولیست
بالقصد مراد از مفید خبریست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وجه بود و جمله عبارت از فعل و فاعل
و خبر و خبر یک خبر نه یکی را بقید یا خبر باشد مثل ضرب الرأس قایم الزیادین کان متی قایما و غنثه قایما و جیه
اینکه در جمله فاعل شرط نیست بخلاف کلام و همین جهت جمله شرط و جمله احواب جمله الصلة بسبب مراد
سبکونیده کلام و شرح برایة النخود که درست که از کلام بعضی مفهومی میشود که جمله محض است از کلام زیرا که کلام
ملک العلم کلام گفته میشود نه جمله و زیرا که کلام مراد جمله است همین بنا هست کلام مختصری و مفصلی و مبنی
در تحفه گفته که اندلسی شرح مفصل در باب ابتدا و خبر ذکر کرده که جمله کلام در اصطلاح لغوی است و در لغت
جمله مبتدایه قسم اولی بر دو قسمست خبریه و انشایه خبریه است که قایم شدن یک وقت صادق و کاذب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

تو گفت پس اگر برای نسبت و خارج مطابق باشد صادق ورنه کاذب انشایه است که نشان
صادق و کاذب هیچ نه تو گفت باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوع است اسمیه فعلیه ظرفیه و شرطیه اگر جزو
اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و چون حرف باشد
باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یا زید و ان زید قائم حرف را اعتباری نیست چه اول قلم
مقام ادعوت پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه ظرفیه که جزو اولش ظرف باشد و جار مجرور
و ان اخل است آخر او اسم مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید عندی فی الدار ظرف
و زید مرفوع بنابر قاعلیت نزدخش زیرا که محل ظرف مشروط با اعتماد نیست و سهیلی گفته که رف
اسم بعد ظرف مجرور بنابر قاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتداء یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم
بتدار موح و از اینجا است که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه اخل میا زید و جمله شرطیه که مقصد
سبب شرط بود یا بجز که متضمن سنی شرط باشد و بر دو جمله رود مثل ان یکرمی اگر چه جمله
انشایه برده مسم است اول امر چون ضرب دوم نمی چون لا تضرب سوم استفهام چون ضرب
زید چهارم تنی چون کنت زید حاضر پنجم ترجی چون لعل عرافات ششم عقود چون و انش
منهم ند چون یا الله ششم عرض چون الا تنزل بنا فقصت بهم قسم چون یا الله فعل کذا معجب چون
و چون بداند که خبر مقدم بنی الاصل است و اول اعوانی خواهد بود و پنجم خبر و انشایه باشد و محل است و از این
خبر خبر است و ششم و شاز و قسم ان یا الله و ده و شاز و شاز که خبری است و اول خبر که خبر از خبر یا که انش
خبر است و شاز و شاز که خبری است و اول خبر که خبر از خبر یا که انش

[illegible]

رفیق خوش متأسفم که صاحب کوزه است نه ریاضه +

[illegible]

۴

و برای محل وقوع از اعراب یا نصب یا بجان کاد و اولاً ششبتان بلش شل کاکانو ایلون و کاکادو
یعنی مازید ابوه قائم و لاجل بصیرتی این هشتم گفته که در مثل نید ضربت مردی جاک نزد نصرت
بنابر خبریه همین صحبت و نزد نصرت قبول ضمیر که همان خبرست زیرا که جمله انشائی خبر شبیه و دانی
گفته که اضماع قول نصب معین نیست از زیرا که جائزست که مقول فیه که اضماعر شبیه پس محلی عنه محل نصرت بنابر
مانند فعل و اعمست جائزست که اقول فیه که اضماعر بود پس محل نصب باشد فاعله در جمله خبر مبتداست
را بطر و دست آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل نید ضربتیه خواه مقدر مثل السمنی این بر سر
منوالی هر گاه جمله خبر واقع شده است مبتدا را شاملی شد خواه از ک و لفظ و معنی هر خواه مجرد از ک و لفظ برین
تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقه ما الحاقه یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را شامل بود
مثل نید نم الرجل پس نید مبتدا و نم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبرشمال جمله است که مبتدا و غیره را شامل
و آن الرجل مخرّف ملابم خبر بنابر مشهور چون قول حماز زیات الناس و کل الناس متوفون لازم شود حال آنکه کسی
قایل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط شامل جمله خبرست را اگر و معنی قول اخضر و صحت این سله و قبل آنکه
و نم و پس ای سخته نه بری چنین جمله که خبر و خبرست شامل باشد اشارة بجانب مبتدا و ان اشارة را با تمام مقام میور و مثل
که تو ابائنا و سکتبنا عننا و لک اصحاب النار و باس التوفی لک خبر یا جمله که خبر اضماعر مبتدا بود معنی برین بریم
احتیاج بضمیر نیست مثل قل مولد احد قسم دوم حالیه آن جمله است که حال اضماعر و محل و از اعراب نصب باشد
و اولی سطر اول آنکه خبر نید انشائی یا کوه جمله خبرست که خبر باشد بنابر گفته خبر خبر و چون جمله خبرست و دوم آنکه جمله

من خواجه خدا را با اقامه مثل شب و کثرت شب در تربیت هرگاه وقت حصول معنویان در دنیا استکمال نیست بلکه بحر القلایع و صعوبت بسیار است و قصد وقوع منافی با اقامه و

[illegible]

[illegible]

بجز آنکه در تفسیر کلام
 استقامت نماید از اقبال
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام

کلام آید خواه از روی لغت خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا در کلمات و قلم زید و ناسی
 مثل الکیا جابر زید و دم جمله که تعلق او از اقبال مقطوع بود مثل کرمیا و لایحه و کرمیا و لایحه
 و جمیعاً و همچنین جمله معوله عامل بلغی بهجت تا آخر خود مثل زید قائم المثل نوع دوم جمله صریح
 علیه خدا است ۱۲ فتح است و اعتراضیه هم نام دارد و آنجمله است که میان دو چیز متلازم در آید که از نشان هر دو
 توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تسدید کلام است این جمله اکثر در میان فعل و مفعول
 او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل آید هم
 که تعلق آن عظیم و میان شرط و جواب مجرور و جابر خواه اسم باشد خواه حرف و کذا مثل فان کم تعلوا
 و کن تعلوا فان تعلوا النار و هذا کلام و الید زید و یو اندالف و در نیم نوع سوم جمله مفسر و تفسیر غیر
 و البته خوانید کرد پس در کتب از اش ۱۲ فتح و ان فضلا است که حقیقت چیزی باشد که پیش او بود و نیست قول این هشام و مرغی مثل
 که بیان مثل عیسی غدا کند کشتل و خلقه من ترا بیدر هیچ است که برای مفسر عملی از اعراب
 نیست فائده مفسر بر سه تست یکی مجرور و حرف تفسیر مثل خلقه من تراب و دوم مقرون با
 سوم مقرون بان که از حرف تفسیر است مثل فا و حینا الیین اصنع الفلک نوع چهارم جمله صله
 و معشودان موصول خواه آید خواه حرف مثل چنانکه قائم الیوه جمله قائم ابو بهجت قوع موصوله صلی از اعراب
 ندارد بخلاف اسم موصول که بواسطه قیامی عامل حرب محلا خواهد بود و دلیل طو اعراب نفس موصول مثل یوم اثم
 فی الدار و لا یرتفع منک انما یرتفع منک فی الدار و لا یرتفع منک فی الدار و لا یرتفع منک فی الدار و لا یرتفع منک فی الدار

از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام

از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام

از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام
 از آنکه در تفسیر کلام
 مشغول نباشد و در تفسیر کلام

